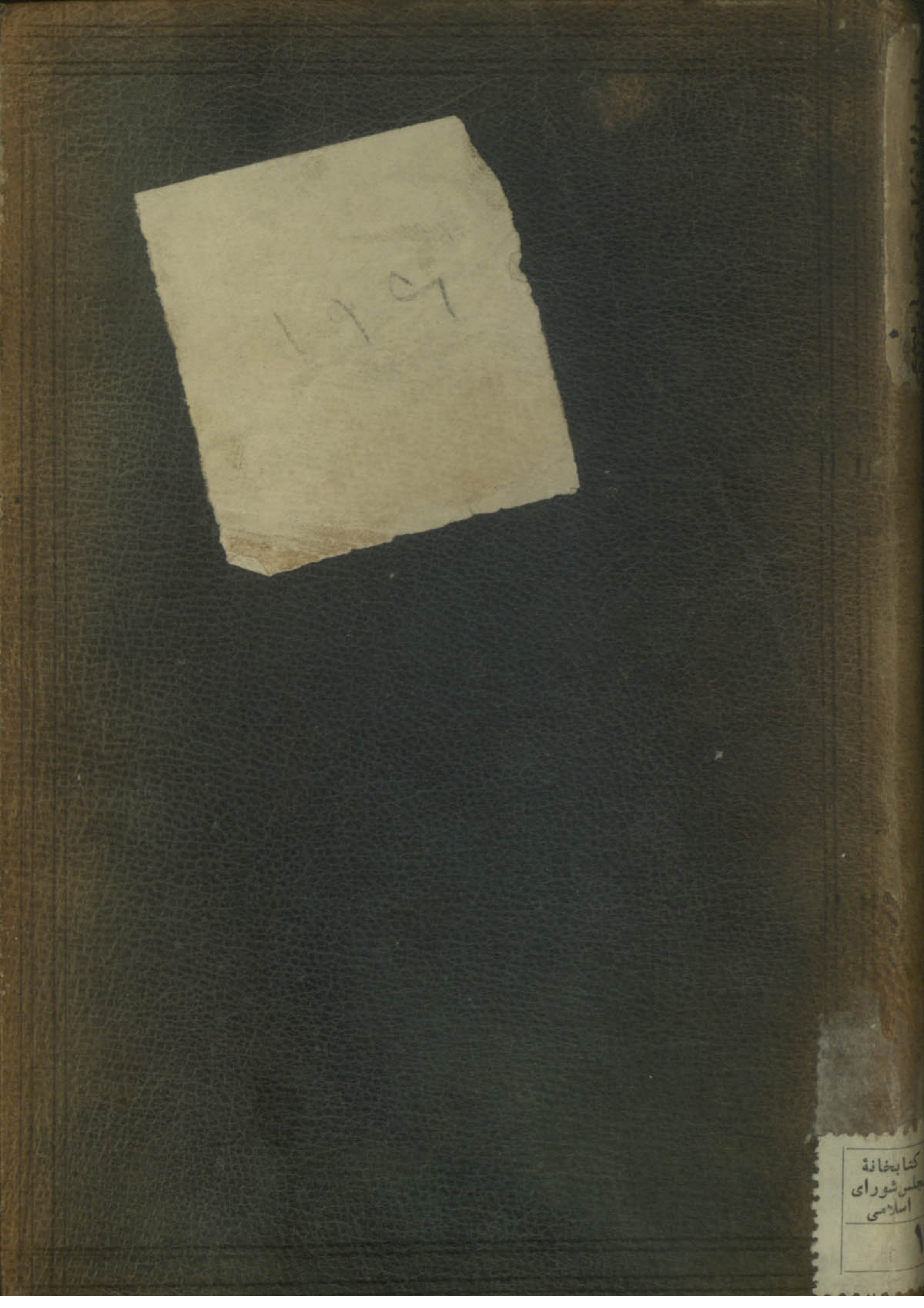
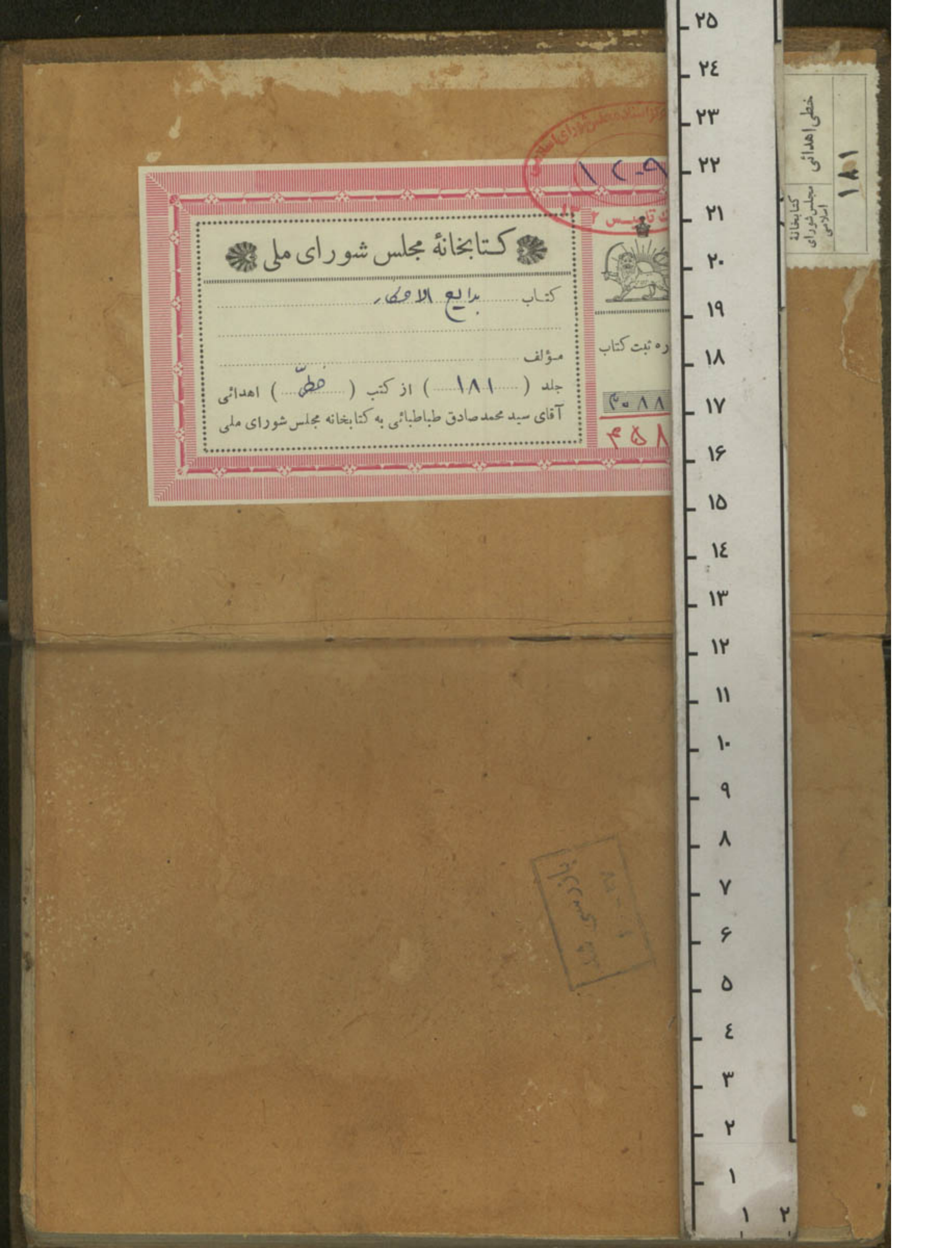

١٩٥٦
کتابخانهٔ
شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب بدایع الافکار
مؤلف
جلد (۱۸۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۸۸
۴۵۸۴
۱۲۰۹۰۴
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۱



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب بدایع الافکار ج
مؤلف
جلد (۱۸۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۱





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لمبدع البدایع والشکر لمنشئ الصنایع ثم الصلوات والتحیات علی
ابدی خلاصة البرایا و بعد چون جناب معلی و سدهٔ اعلی حضرت امارت مآب
عدالت انتساب خورشید کامکار قهرمان سپهر اقتدار فارس میادین الکمال
حارس قوانین الجلال المنعوت بشرایف الفضایل الموصوف بکرایم الخصال
ذو الجود والجلال والعز والعلا ذو الفضل والسماحة والمجد والبها
جوان جهانبخت روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر
المختص باصناف العنایات من الله ذو المنن شجاع الدولة والدین سید
امیر حسن ادام الله فی دولته و انجح المناجح و المطالب و ثبته فی رفعة
راسخة القواعد والدعائم مرجع جماهیر الاماثل است و هر یک از اصحاب
فضل و ارباب هنر باجناس وسایط و انواع روابط خود در سلک
مقیمان عتبهٔ علیه و معتکفان سدهٔ سنیه که همواره مورد امن
و امان و مصدر عدل و احسان باد منتظم و منخرط گردانند و
نقود دانش و سرمایهٔ بینش خود را در دار العیار آگهی آن بزرگ
[illegible] به محک انتقاد و میزان طبع وقاد آن حضرت عرضه میدارند

این فقیر حقیر المعتصم بالطاف الملک الولی حسین بن علی
الواعظ الکاشفی جعل الله یومه [illegible] و رزقه من العیش ارغده
با وجود قلت بضاعت و قصور باع در بحر صناعت داعیهٔ آن داشت
که در زمرهٔ سایر خدام و ملازمان سعادت اثر [illegible] آن آستان
انتظام یابد و بر مقتضی وابتغوا الیه الوسیلة از این طرف
پی تمهید ذریعه و ترتیب وسیله مناسب نمیدید و تحفه در خور
فراخور احوال و خدمت بر طایفه لایق اطوار ایشان نتواند بود
لا خیل عندی اهدیها و لا مال چون این فقیر کمتر از قطمیر
مدتی خوشه چین خرمن عوارف و معارف فضلای
کامل و علمای فاضل بوده و بقدر طاقت و استطاعت از موائد
عواید مواهب و فضایل ایشان انواع فواید اقتطاف
و اجتنا نموده بدین سبب مدتی در مقام تحیر و تردد می بود که آن
سرمایه از کدام فن از فنون علم تواند ساخت و بکدام ذریعه
از ذرایع هنر متوسل تواند شد تا درین وقت که خاطر شریف
و طبع لطیف عالیجناب امارت مآبی نشاط مذاکرهٔ علوم
و مذاق [illegible] فنون می فرمود و از اقسام ادبیات
[illegible] لطایف صنایع کلام و محسنات شعری میلی زیادت مشاهده

[illegible] مختصری که بدین [illegible] و [illegible] تمام [illegible] مختصری در علم شعر مشتمل
[illegible] آنچه تعلق بعوارض [illegible] میدارد چون معرفت اقسام
و انواع شعر و علم صنایع و بدایع آن و علم نقد که عبارت است
از معرفت معایب شعری و غیر آن از آنچه متعلق بماهیت شعر است
چون علم قوافی و حروف و حرکات آن از کتب بلغا و رسایل فصحا
التقاط نموده و در حیز تحریر و سلک تقریر آورد و چون معهود بوده که
اصاغر بمهمات انبساط نموده و اکابر بحکم تلطف از راه تحمل قبول
آورده و ذیل اغماض بر هفوات آن مبذول داشته لاجرم
این مختصر که موسوم است ببدایع الافکار فی صنایع الاشعار مسمی
شده میگوید اگرچه تحفه ما لایق قبول تو نیست ولی شدست سلیمان
زمور تحفه پذیر انّ الهدایا علی مقدار مهدیها امید واثق و رجا
صادق که این بضاعت مزجاة تشریف قبول یابد و بنظر ارتضا
ملحوظ گردد انشاء الله وحده العزیز و اساس این رساله
بر مقدمه و دو باب و خاتمه لایق افتاد والله ولی الرشاد
و ملهم الصواب و السداد مقدمه در تعریف شعر و شرح انواع
و اقسام آن و ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول این
طایفه است مشتمل بر چهار فصل فصل الاول در تعریف شعر

بدان ایدک الله تعالی که شعر در اصل لغت دانش [illegible]
و دریافتن معانی بفکر صایب و ذهن ثاقب و در [illegible]
بکلامیست مرتب معنوی موزون متکرر متساوی [illegible]
و این تعریف قدماست اما آنچه جمهور متأخرین برآنند آنست
که کلامی باشد مخیل موزون مقفی مع القصد مخیل بجهت آن گفت
که غرض از شعر تخییل است یعنی تأثیر تا حصول آن اثر در نفس
مبدا صدور فعلی شود از وی یا مبدا حدوث هیأتی گردد
در وی موزون گفتند تا سخن ناموزون خارج گردد و مقفی قید کردند
تا سخن موزون که بی قافیه باشد داخل نشود و مع القصد
گفتند تا آنچه موزون بوده باشد از قرآن و حدیث ازین
قسم خارج شود چه آن را شعر نگویند بجهت عدم قصد قایل
فصل دوم در سبب اطلاق شعر در کلام موزون آورده اند که
یعرب بن قحطان بعد از طوفان نوح علیه السلام بلغت عربی
متکلم شد و در ترکیب کلمات و ترتیب انشا کرد حاضران
گفتند این چه طور کلام و چه طرز ترکیب است که ما هرگز مانند
آن از تو استماع نکرده ایم یعرب جواب داد که و انما انشأ
ما شعرت به من نفسی لا فی یومی هذا و لا فی امسی یعنی من نیز

مثل این سخن از موزون هم بگرده الم الا و نیز پس از اینجهت که بواسطه
تعلیم و تفهیم او را کلام موزون شعور افتاد او را شعر خوانند و قایل
او را شاعر گفتند و بعضی گویند که شخصی که پدر قایل لحن بود
او را این سخن غلط کشید در غیرت بغایت فصیح بود چنانچه اکثر کلام او
موزون می‌افتاد بسبب معمولات او را بسبب آنکه نام او شعر بود
شعر گفتند و چون دیگری هم بران سیاقت ترکیب کلام موزون
کرد آنرا شاعر گفتند و اطلاق اسم شاعر چون لابن و تامر است
بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر **فصل دوم** در بیان شعر و اقسام
و انواع او و آن قصیده و غزل و قطعه
و رباعی و فرد و مثنوی و مسمط
و ترجیعات و موشح **قصیده** آنست که ابیات او
بر یک قافیه گفته شود و از پانزده بیت درگذرد و مطلع
او مصرع باشد و قصیده مشتق از قصد است و آن
نوعی باشد بحری و اینجا فعیل است بمعنی مفعول
یعنی مقصود قایل باختراع معانی مختلف و ایراد
الفاظ مناسب و بعضی گفته اند از قصید است یعنی
ستبر و آن اشارت بمتانت الفاظ و رزانت

معانی نموده و در آخر این کلمه دلالت بر وحدت کند
چون تمر و تمره و بواسطه آن ایراد دل گردند تا دلالت کنند بر
اتحاد و وقوع قافیه در سلک واحد و گفته اولی آنست که اقل
ابیات قصیده سی و یک بیت باشد و اکثرش ... و هر چه
میان این هر دو باشد نیکوتر باشد و تصریع در مطالع قصاید
لازم است و هر شعر که مطلع آن مصرع نیست اگر چه مطول باشد
اسم قصیده بران اطلاق نکنند و او را قطعه خوانند و آنچه مطلع آن
مصرع باشد آنرا قطعه گویند چون مقطعات کتاب نصاب
مراد معنی لغوی یا قطعه باشد نه اصطلاحی **غزل** مشتق از مغازلت
و مغازلت عشق بازی باشد با زنان و حدیث کردن با ایشان
و بزبان سخن شناسان غزل آنرا گویند که مشتمل بر وصف
شکل و شمایل محبوب و شرح شکایت و حکایت حال محب
باشد و نعت جمال و صفت زلف و خال و بیان هجر و وصال
آراسته بود و سلاست الفاظ و عذوبت معنی از خصایص آنست
و تصریع مطلع از لوازم او و از ممارست و استقراء کلام
ارباب فصاحت معلوم میشود که اقل عدد ابیات غزل پنج است
و اکثرش پانزده و آنچه میان این و آن بود انسب آنست

قطعه در لغت پاره را گویند و در اصطلاح مقداری
باشد از شعر که مجرد بود از تصریع مطلع و او را قطعه از آن جهت
گفتند که بنسبت با مقاصد قصیده و معانی کثیره که در قصیده
واقع است بعضی [illegible] بود از آن و اکثر آن اقل ابیات
قصیده تواند بود که آن سی و یک است و اقل آن دو بیت
باشد رباعی از مخترعات عجم است و رباعی از آن جهت
گفتند که عجم در اشعار عرب مربع الاجزا آمده است
پس هر یک زین وزن بمثابت دو بیت مربع باشد و مجموع
چهار بیت بود از مربع الاجزا از عجم عرب اما فارسیان
این را دوبیتی خوانند و بعضی از علما این را ترانه گفتند بسبب
آنکه [illegible] آن کودک تر و تازه بود چنانچه در بعضی
کتب این فن بتفصیل مسطور است و حکم آنکه بنای وی
دو بیت بیش نیست باید که شاعر در ترکیب و ترصیع الفاظ
آن جهد جمیل جهدی جزیل مبذول دارد و جهد کند
تا از صنایع چیزی بدان مقارن گردد و بعضی از شعرا اتفاق برین
وزن گفته اند و رباعی را تصریع بیت اول ضرورست
پس اگر سیم مقفی باشد آن را رباعی مصرع گویند و اگر

مصراع سیم بی قافیه باشد آن را خصی خوانند فرد فرد
یک بیت را گویند که مصرع نباشد و هر آینه باید که آن بیت
در حد ذات خود آراسته باشد مشتمل با معنی خاص تا مقبول
طباع گردد و شایسته استماع گردد مثنوی
در لغت چیزی را گویند که منسوب باشد بدو
یعنی دو دو و در اصطلاح مثنوی باشد که در هر
مصراع از و مستلزم قافیه بود
دو قافیه لازم باشد و آن را مزدوج نیز گویند
یعنی از دواج جفت گردانیدن است
شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است
و این نوع شعر در اخبار و قصص و حکایات و تواریخ
از آن جهت که نظم وقایع و مطولات احوال در
قافیه از قبیل مشکلات است چون شاهنامه و مانند آن
مسمط آنست که بنای ابیات بر چند مصراع
متفق القوافی نهند و مصراع آخرین را قافیه مختلف
باشد و تسمیط در رشته کشیدن مروارید است

[illegible] کشند به

واین نوع شعر را مسمط از آن گویند که هر چند بیت را
در سلک یک قافیه کشیده اند و مسمط بر انواع است
چنانچه مشهور شده است مخمس و مسدس و مثمن و معشر
و غیر اینها نیز توان گفت و اقسام مسمط دو نوع
در رشته بازار قبول سکه رواج یافته است اول
آنکه هر جزوی از اجزای مسمط بعضی باشد از بحر اصل
یعنی مصراع تمام نباشد چنانچه در مربع گفته اند شعر
مجمل [illegible] … زمان سندی بکن با کار و گان گر عشق
آن … گویی روانم سر ود در رفتن روح از بدن
گویند همه نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم
میرود و نزد بعضی افاضل عجم این نوع مربع از قبیل مسمط
نیست بلکه از اقسام ترجیع است مثالی در تکبیر
ایا ساقی المدام بمن نوی لاله فام جرا باده مدام
که تا من درین مقام زغم یک نفس بکام که کس را خاص و عام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست و این نوع را مسمط
مجزی گویند بواسطه آنکه هر قسمی از اقسام بیت جزو است

از اجزای

از اجزای بحر نوع دوم آنکه هر جزوی از اجزای
مسمط مصراعی تمام باشد و این را مسمط تام خوانند
بسبب تمامی مصاریع و امثله مجموع در طی دواوین فصحا
و متون دفاتر بلغا ظاهر است **ترجیعات** ترجیع در لغت
نغمه گردانیدن است و در اصطلاح آنست که شاعر
قصیده را منقسم بر چند قسم کرده اند که در وزن متفق
باشند و در قوافی متباین … این نوع شعر را
ترجیع بواسطه آن گفتند که بر زمان اسلوب کلام از قسمی
بقسمی منتقل گردد و عادت ارباب این صناعت
بر آن مستمر است که هر قسمی را از ترجیع خانه گویند
و فاصله را میان هر دو خانه که آن یک بیت معهود
خواهد بود واسطه گویند و ترجیع بند نیز خوانند و انواع
ترجیعات بر شش نوع است اول آنکه بند همه خانها
یک بیت باشد و در آخر هر یک خانه مکرر گردد و
درین قسم شرط آنست که بیت آخر همه خوانها
موقوف باشد بر آن بیت مکرر مثال از ترجیع شیخ
عراقی آن رفت که ما رفتمی بمسجد

٤

اینک چو قلندران شب و روز در میکده میکشم
سبوی ؛ باشد که بیابیم از تو بوی
دوم آنکه هر خانه را است ترجیع علیحده باشد و قوافی
بندها مختلف باشد سیم آنکه هر خانه را بندی باشد
در قوافی مختلف [illegible] چنانکه جمله را جمع کنند خانه معین و
باشد چنانچه از این ترجیع قطعاتش را ترجیع حکیم خاقانی
که در مدح شروان شاه گفته بود جلال الدین ابو المظفر
می گوید و مطلع ترجیع این است خنده سر بمهر
جوم صبح ؛ الصبوح ای ندیم محرم صبح
بندش چنین گوید بو المظفر خدایگان ملوک ؛
ملک بخش خدایگان ملوک بند دیگر اینست
سر ساسانیان و تاج کیان ؛ ملک ابن الملک
میان ملوک بند دیگر است افسر خسروان جلال الدین
ظل حق آفتاب جان ملوک و تا آخر زین منوال است
و چون ابیات بندها جمع کنند خانه دیگر است
ازین ترجیع و باید که ابیات خانها از [illegible]
کمتر نباشد و آنچه فرقه از متاخران هر خانه را

سرعت یاد آورده اند از مخترعات این عصر و [illegible]
این زمان است **موسط** نوعی از ترجیع است
و توسط در لغت به دو نیم کردن چیزی باشد و
توسط آنرا گویند که به دو نیم کرده باشند و چون
اصطلاح عبارت است از ترجیعی که واسطه [illegible]
مصراع بود و بواسطه ترجیع هم بیت است
این را متوسط گفتند فی الحقیقه این نوع را الزام کمتر
کردن اولی می نماید والله اعلم بالصواب

فصل سیم در بیان اقسام شعر و آن مردف
باشد و محجوب و ذات المطالع و محدود و معطوف
و ملمع و مشکل و سهل ممتنع و جزل و مکمل
و ذکری و مصنوع و ذات التوشیح و مقطوع

مردف در لغت از پی در آوردن باشد و در اصطلاح
شعری را گویند که او را ردیف بود و ردیف کلمه ای
باشد که بعد از قافیه مکرر گردد و اولی شعر
مردف بسیار خوش آینده است و لطافت طبع
و حدت ذهن شاعر و جزالت ترکیب متانت تقریر

متکلم در سخن بستن ردیف خوب ظاهر گردد و ردیف
میتواند بود که کلمه باشد یا بیشتر باشد که از مصراع
یک کلمه قافیه بود و باقی ردیف باشد **مثال**
بیا که خانهٔ دل بی رخ تو نور ندارد ۞ در آ که خانهٔ دل بی
تو نور ندارد ز خانهٔ دل من نور رخ دریغ ندار ۞
چرا که خانهٔ دل بی رخ تو نور ندارد ۞ و این غزل تا
آخر برین منوالست و در یکی شعر ایراد ردیف
هر یک بیش واجب بود مگر آنکه بر سبیل بدعت
بردیف بگردانند و ذکر عذر و علت ایراد نماید و هر بدعت
که لطیف و مقبول باشد آنرا نوعی از صنعت میتوان
گرفت و مولانا کمال الدین اصفهانی بنوعی تغییر ردیف
کرده است در قصیده که از صناعت سخنه محجوب میگفته
و مطلع قصیده اینست **شعر** سفیده دم که نسیم بهار
می آید ۞ نگاه کردم و دیدم که یار می آید ۞ و در
موضع تغییر عذر خواهی کرده است و بدین نوع گفته
شعر ز مهر حال زمان ماضی تو نشستم مستقبل ۞
که این زمانه چنین خوشگوار می آید **محجوب**

شعری باشد که در روی کلمهٔ حاجب ایراد کرده باشند
و حاجب آن کلمه بود که او را بیش از قافیه در هر بیت
بیارند چنانچه ردیف را بعد از قافیه و غالب آنست
که میان قافیتین افتد و وجه آنکه حاجب گفتند گویم
حاجب در لغت مانعست و این کلمه منع میکند قافیهٔ اول را
یا آن کلمه را که پیش از وست از رسیدن به قافیهٔ ثانی
و درین باب رباعی گفته شد امیر معزی زیبا افتاده
مثال ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سستست عدو تا کمان داری سخت ۞ حمله سبک آوری تو
گران داری رخت ۞ پیری تو بدانش و جوان داری بخت
لفظ داری حاجب است و این رباعی محجوب است **ذات المطالع**
شعری باشد که در روی چند مطلع ایراد کرده باشند
و خاقانی درین شیوه بیک مولع بوده است و بعضی
که قصیده را ابتدا بمدح کنند و مطلع ثانی او را بعد از
محدود در لغت ممنوع باشد و در اصطلاح قصیده را
گویند که از صنعت نسیب بی نصیب باشد و ابتدا بمدح
بمدح کنند چنانچه حکیم انوری گوید **مثال** ای کاینات را

بوجود تو افتخار ای بیش و کم طفیل تو از آفریدگار ۵
وجهت آنش محدود میگویند که گویا او را از مقدمات
که آن نسب و نشیب تواند بود منع کرده اند و عامهٔ شعرا
این را تکاره گویند **مطبوع** از اشعار آنست که
بروزن دلپذیر گفته میشود چنانچه طباع سلیم آنرا بقبول
تلقی نمایند و آنچه بروزن مستثقل و بحری غیر ملایم گویند آنرا
نامطبوع خوانند **ملایم** شعر را گویند که الفاظ
آن مشهور و مستعمل و عذب باشد و از تنافر و غرایب
کلمات خالی بود و اشتقاق وی از ملایمت است یعنی
میان دو چیز فراهم آوردن و چون درین شعر الفاظی
جمع کرده میشود که طبع سلیم زود آنرا قبول میکند و بدان
می پیوندد این را ملایم و ضدش را متنافر خوانند یعنی
رمیده شده از طباع **سلس** شعر روان را گویند
و سلاست در لغت نرم منقاد شدنست و در اصطلاح آنکه
سخن بنوعی مودی گردد که ادراک لطایف و فهم معانی
آن غیر متعسر بود و صناعات آن از صناعات متکلفان
خالی و عرایس نفایس آن بزیور کمال و زینت جمال

حالی باشد و ضد او را متعسف خوانند و تعسف عدول
باشد از جادهٔ مستقیم **سهل ممتنع** سهل در لغت
آسان باشد و ممتنع دشوار و سهل ممتنع در اصطلاح
شعری را گویند که مثل آن گفتن دشوار باشد اگرچه
آسان نماید و اکثر اشعار شیخ مصلح الدین سعدی
قدس سره ازین قبیلست **جزل** جزل در لغت تمام را
گویند و بر بزرگ نیز اطلاق کنند و در اصطلاح شعر جزل آن
باشد که الفاظ محکم و معانی متین داشته باشد و لفظ
و معنی درو بی تصور نقصان را مجال نبود **مرتجل** شعر را
گویند که بدیهه گفته شود و اشتقاق او از ارتجالست یعنی
بی اندیشه چیزی گفتن **فکری** شعری است که بروّیت
و فکرت گویند نه بدیهه و این عکس مرتجل باشد **مصنوع**
شعری را گویند که در و صنعتی از صنایع مرعی باشد و ضد آنرا
ساذج خوانند **ذات النوعین** آنرا گویند که در وی دو
نوع از انواع صنایع مرعی باشد چون ترصیع مع التجنیس
و مانند آن و اگر زیادت از دو نوع بیشتر آنرا متنوع
خوانند و امثلهٔ مجموع در اثنای مطالعهٔ اشعار اکابر ثبت

وضوح می یابد **فصل چهارم** در ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول
این طایفه است **ایجاز** در لغت کوتاه کردنست و در اصطلاح عبارتست
از ایراد لفظ اندک و معنی بسیار بی آنکه آن اطناب مخل بود چنانچه
انوری گوید **شعر** چون اصطکاک برع هوا بر طریق صوت ❊
داد از زه صماخ دماغ مرا خبر ❊ و محصل این بیت آنست که چون آواز
شنیدم بقرینه بیت سابق میگوید **شعر** مست شبانه بودم
افتاده بیخبر ❊ دی در وثاق خویش که دلبر بکفت و رفت **مساوات**
در لغت برابر کردنست و در اصطلاح عبارتست از تساوی لفظ و معنی
در یک بیت **مثال** سفینه ایست دل من که در بحار سخن ❊ ز بس بدایع
معنی چو فلک مشحونست **مطلع** در لغت محل طلوع است و در اصطلاح
بیتی را گویند که در اول شعر آید و بجهت آنش مطلع گویند که محل ظهور
شعر است چنانکه مطلع فلکی محل ظهور و طلوع کواکب **مقطع** در لغت
محل قطع را گویند و در اصطلاح این اسم بر بیتی اطلاق کنند که در آخر
شعر آورده شود و این بیت را مقطع از آن گویند که محل انقطاع
سخنست **مصرع** بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه داشته باشد
بیت در لغت خانه را گویند و در اصطلاح عبارتست از کلام معنوی
موزون و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند و آن خانه
عرب صحرا نشین باشد و چنانچه ترکیب آن خانه از اوتاد و اسباب

و فواصل

و فواصل است اینجا نیز ترکیب کلمات بیت از وتد و سبب و فاصله
می باشد چنانچه در علم عروض بیان کرده اند و زمین این خانه
قافیه است و حدودش چهار رکن که تمام بیت بران منتبنی بود و رکن اول
مصراع اول را صدر گویند بدانجهت که صدر کلام است و رکن آخر
مصراع اول را عروض گویند و عروض چوب بیت که خیمه بدان قایمست
اینجا نیز قیام بیت بر رکن عروضست و اول مصراع دوم را ابتدا گویند
بسبب آنکه ابتدا مصراع ثانی بدو کرده اند و آخر مصراع دوم را ضرب
خوانند و ضرب در لغت دامن خیمه باشد اینجا آخر بیت را تشبیه
بدامن خیمه کرده اند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع
شود آنرا حشو خوانند و درین باب گفته اند **شعر** صدر است و عروض و
ابتدا آنگه ضرب ❊ و انها که دران میانه باشد حشو است ❊ و
صنایع شعری تکلفاتی بیش که در خانه کرده باشند مانند نقاشی
و غیره و چنانچه بخانه از در در آیند بشعر از مطلع در آیند و چون مطلع
دو مصراعست مشابه بود بدری دو لخت که بر خانه نشانده باشند
و هر یک پای در را مصراعی خوانند و در معنی حکمه گفته است **شعر**
در سخن بند و مصراع چنان لطیف به بندم ❊ که خواجه شاید اگر ورد خویشتن
کند این را ❊ بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید ❊ جز آنکه پیش فرستند روز بازپسین را

ومصراع ومصرع هر دو یک معنی باشد **نظم** در لغت جمع کردن
باشد و در اصطلاح عبارتست از جمع کلمات موزون مقفی با اراده
متکلم وضد او نثر است **نثر** در لغت پراکنده کردن باشد
و در اصطلاح کلامی را گویند که موزون و مقفی نباشد و نثر سه گونه
بود مرجز و مسجع و عاری **مرجز** آنست که وزن دارد و قافیه ندارد
مسجع آنست که قافیه دارد و وزن ندارد **عاری** آنست که نه قافیه
دارد و نه وزن **نسیب** در لغت وصف جمال محبوب کردن و حکایت
خود با وی گفتن باشد و در اصطلاح غزلی را گویند که شاعر مقدمهٔ مقصود
خویش سازد تا بسبب میلی که بیشتر نفوس را باستماع احوال محب و محبوب
و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق می باشد طبع ممدوح بشنیدن
آن رغبت نماید و حواس وی از دیگر شغل باز آید و بدین واسطه آنچه
مقصود قصیده است بخاطر مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و متوقع آن
نزدیک وی مستحسن افتد **تشبیب** در لغت بمعنی نسیب است و در اصطلاح
آنست که شاعر پیش از مدح صورت واقع و حسب حال خود بیان کند و هرچه
مشتمل باشد بر شکایت فراق و شرح اشتیاق و وصف اطلال و دمن و نعت
ازهار و چمن و وصف شب و روز و ذکر عید و نوروز و تعریف خزان و بهار
و توصیف مساکن و دیار و قصهٔ وقایع زمان و غصهٔ حوادث دوران مجموع را

نسیب صفت جمال زنان کردن و نقل حال خود با او گفتن

تشبیب [illegible]

نشیب

نشیب خوانند مقدمات و مبادی هر شعر و امثله نیز بهمین نام اشتهار
یافته و بعضی از شعرا میان نسیب و تشبیب فرق کرده‌اند و آنچه در اوایل
قصاید بر مقصود و شعر تقدیم یابد جمله را نسیب و تشبیب خوانده‌اند و طایفه
نسیب را خاص کرده‌اند بمطالع منظومات و تشبیب را بمبادی منثورات
بیت القصیده آنست که شاعر را نخست معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند و بنای
قصیده بران نهد و سایر ابیات بران منوال منسوج گرداند و هر چند دران
قصیده ابیات از ان مطبوع‌تر باشد اما بیت القصیده آن باشد بجهت آنکه مدار
آن شعر بران است و در عرف عام هر بیت از ابیات قصیده که بهتر
باشد آنرا بیت القصیده خوانند و شاه بیت نیز گویند **توارد** در
لغت با کسی در آب درآمدن باشد و در اصطلاح آنست که یک معنی بر خاطر
دو شاعر وارد شود و هر دو بعد فکر و رویت و قوت ذهن و ذکا یک کسوت
از الفاظ خود در و پوشانند و این را توارد نیز گویند چنانکه پندار رازی
بزبان اهل ری گفته است **شاد** روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب
و انوری نیز همین را گوید **مهی** روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است
و باشد که توارد معنی باشد بی لفظ **تأیید** دعائیست که در مقاطع
اشعار آید و تأیید در لغت جاوید کردن باشد و در اصطلاح آنست که در دعا
شرطی رعایت کنند که تا فلان چنان باشد تو چنین باشی و آن شرط را دلالت

بردوام مستمر باشد و بواسطهٔ آنکه درین دعا شرط موجودات این را
شریطه نیز گویند **مثالش** تا عیانست مهر را تابش ؛ تا نهانست چرخ را
اسرار ؛ روز و شب جز بعبادت مشغول ؛ سال و مه جز طرب بعبادت کار

فصل پنجم در بیان الفاظی که در انواع شعر مستعمل می شود **توحید**
در لغت به یگانگی یاد کردنست و در اصطلاح آن شعر را گویند که مشتمل
بر حمد خدای تعالی و ذکر صفات و افعال او باشد **نعت**
در لغت صفت را گویند و در اصطلاح شعر را که مخصوص باشد بوصف
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
منقبت در لغت ستودن است و در اصطلاح شعری است مشتمل بر وصف
آل محمد علیهم السلام **موعظه** در لغت پند دادنست و در اصطلاح شعری
بود مشتمل بر نصیحت و ارشاد و تحریص و ترغیب مردمان بر اکتساب کمالات
و تحصیل فضایل **اسرار** جمع سرست و سر چیزی پوشیده را گویند و در
اصطلاح شعری است مبنی بر معارف ربانی و مواجید سبحانی و مبنی از قواعد
حقایق و تصوف و قوانین دقایق تعرف چون اشعار شیخ فریدالدین
عطار و مولانا جلال الدین محمد رومی و شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی
و قطب العرفا و الواصلین حضرت سید قاسم رحمهم الله و مانند آن و
این نوع شعر را بجهت آن اسرار گویند که معانی آن بر بیشتر خلایق پوشیده است

و جز باستیاری توفیق الهی و تاییدات نامتناهی بسر حد
ادراک این نوع سخن نتوانند رسید **مدح** در لغت
ستودن باشد و درین علم عبارتست از ستودن شاعر شخصی را
بصفات حمیده و اخلاق پسندیده **هجو** و هجا در لغت
شمردن عیب است و در اصطلاح مخصوص است بتعداد انواع معایب و اصناف
مثالب شخصی و او ضد مدحست **جد** در لغت نقیض هزلست و در
اصطلاح عبارتست از گفتن سخن بر سبیل راستی و درستی **هزل**
در لغت سخن بیهوده گفتن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در
کلام خود لفظی چند ایراد کند که بر محک عقل تمام عیار نبود و بمیزان صدق
سنجیده نباشد و با وجود آن موجب تفریح و تنشیط بعضی طباع
گردد و چون گفته اند که الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام پس
هر آینه درین باب از افراط اجتناب باید نمود و به نکته و بذله قناعت
باید کردن و این نوع را مطایبه خوانند و مطایبه در لغت با کسی خوش
طبعی کردن باشد و از جملهٔ مطایبات درین دور اطعمه است و آن چنان
باشد که شاعر شعر خود را باوصاف اصناف نعم الهی و موائد فواید نامتناهی
زینت تمام بخشد و انواع ماکولات را بتعریفات بایسته و تشبیهات
شایسته ایراد کند و درین باب این شیوه را کسی بهتر از مولانا جلال الدین

ابو اسحق شیرازی تتبع کرده و از مطالعهٔ اشعار لطیفش را که ایج جمال
استشمام توان کرد **مرتب** در لغت ستودن مرده است
و در اصطلاح شعر را گویند که مشتمل باشد بر اظهار تحسر و تاسف نسبت با
متوفی **مناظره** در لغت با یکدیگر حجت آوردن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر از زبان هر یک از آن دو چیز یا زیاده که با
یکدیگر در مقام مناظره اند سخنی چند بگوید و صفاتی که متضمن تفضیل
یکی و تحقیر دیگری باشد برشمارد و این اسلوب سخن نزد یک
متکلمان نیک شایعست و مناظراتی که میان جمادات و نباتات
و مانند آن ایراد کرده میشود از قبیل استعاره تواند بود **ساقی نامه**
اشعاری را گویند که مشتمل باشد بر اوصاف خمر و ذکر جمال ساقی
و آرایش مجلس و اغلب اشعار حکیم نزاری درین وارد است و در دستور
نامه داد این معنی داده **قسمیات** از اشعار آن باشد که شاعر
بنا بر صدق دعوی و اثبات مدعی خود و رفع انکار خصم کلام را بقسم
مؤکد کرده و این قسم زبان زدهٔ شعرای ماهر و سخنوران بالغ است
و انوری و خاقانی و ظهیر و کمال اسمعیل و از متاخران چون سلمان ساوجی
وغیره قسمیات گفته اند و اکثر در لباب قصاید پرداخته اند و در غزل نیز
توان گفت و شاید که در یک بیت اتفاق افتد و بس **مثال** ...

بالعکس

بر آستان عزت که آن پناه نست ۞ که جان و دل بتو دادم خدا گواه منست
چون از مقدمهٔ کتاب فراغت روی نمود در بیان صنایع اشعار شروع میرود
بتوفیق الله و هو ولی التوفیق **باب اول در صنایع** ...
اگرچه درین باب متکلمان اطناب کرده اند و تدقیقات نموده اند اما درین
رساله انجه متداول و مشهور متاخرانست و فحول شعرا آنرا اعتبار کرده اند
اختصار خواهد شد و من الله الاعانة **موقوف** از صنایع مرغوب و
بدایع مطلوبست و اشعار بلغا و منظومات فصحا از زیور یافتن این صنعت
باید که عاری و عاطل نباشد و تعریف در لغت بافتن جامهٔ است
مخطط ملون چنانچه هیچ تفاوت در نسج آن نباشد و اول و آخر آن بر
یک منوال بود و در اصطلاح آنست که بنای شعری بر وزنی خوش و ترکیبی
دلکش و لفظی شیرین و عبارتی متین نهند و از استعارات بعیده و
تشبیهات غریبه و مصطلحات شاذه متبرا و معرا سازند و سخن بنوعی ادا کرده
شود که در فهم و ادراک آن معانی بفکر و کدورت و امعان نظر احتیاج نیفتد
و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود قایم بود و الفاظ و قوافی در مواقع و
مواضع خویش متمکن و مستقر و چون شعر برین شیوه به اتمام رسد
آنرا موقوف خوانند **مثال** از شعر ظهیر ۞ گیتی بفر دولت فرمان دهٔ
زمان ۞ مانند روضهٔ ارم و عرصهٔ جنان ۞ بر هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ۞

تعوذ از بدو دامن ... (حاشیه)

پیش ارباب این صناعت رقم اعتبار یافته است دوازده
قسمت است **۱** اول آنکه دو کلمهٔ متجانس است یا بیشتر
که بلفظ متفق و بمعنی مختلف باشند **مثال** عکس روی بت
طعنه بر خورشید میزند ۞ طعنهٔ خوبست در خورشید میزند
و اگر لفظی که در بیتی دیگر واقع شود هم ازین قبیل است
و این نوع تجنیس را بجهت آن تام گفته اند که متجانسین
در تمام حروف و حرکات متفق اند و در جمیع صورت
مشابه و مماثل **۲ تجنیس مرکب** و آن ترکیب قریب بتجنیس
تام است الا آنکه از الفاظ متجانسه یکی مرکب باشد
و دیگری مفرد **مثال** خورشید که نور دیدهٔ آفاق است ۞ تابنده
نشد پیش تو تابنده نشد **۳ تجنیس مشابه** و این نزدیک
به تجنیس مرکب است مگر آنکه اینجا هر دو لفظ متجانس مرکب
می باشند و این دو نوعست یکی آنکه هر دو لفظ چنانچه
در عبارت مشابه است در کتابت نیز مشابه باشند **مثال**
ای دل درین دیار نشان وفا مجو ۞ چون در دیار ما نبود در دیار ما اگر
در خط مانند یکدیگر نباشند اما در لفظ مشابه و موافق باشند **مثال**
پیش دو لبش که مایهٔ باریکیست ۞ یاقوت که باشد و شکر باری کیست

و این نوع

و این نوع تجنیس را بجهت مشابهت او با تجنیس مرکب مشابه خوانند **۴**
تجنیس مفروق و این نیز قریب است بتجنیس مرکب در آنکه از هر دو
متجانس یکی مرکبست و یک مفرد و یک لفظ الا آنست که اینجا مشابهت
لفظی بیش نیست و در کتابت مخالفتی واقع است و چون
و چون میان مفرد و مرکب بواسطهٔ اختلاف خطی فرق ظاهر شد
این را تجنیس مفروق گفته اند **مثال** ... هر آنکس که او را
سعادت بود ۞ یقین دان که او را سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی ۞ سعادت که عین سعادت
۵ تجنیس مرفو و این نیز ذیل تجنیس مرکبست الا آنکه اینجا لفظ مرکب از دو کلمه
تمام ترکیب نیافته بل که مرکب از کلمهٔ ایست و تتمهٔ
کلمهٔ تمام دیگر چون کتاب و ادراک تاب و بجهت
آنش مرفو گفتند که گوییا حکم مرکب را رفوکاری کرده اند **مثال**
درین دیار بجز در دیار نیست مرا ۞ مدام خوانی خوردم
حکمها زنیست مرا **۶ تجنیس ناقص** و آنچنانست که متجانسین متوافق
الحروف و مخالف الحرکات باشد و این صنعت
در تشابه حروف چون تجنیس تام بود اما در وقع
حرکات با آن متخالف باشد و بواسطهٔ نقصان

بکلفظ (حاشیه)

ور هم جهت که کوشش کنی مژدهٔ امان ٭ کردون فروکشد کمند از میان تیغ ٭ ایام برگرفت زه از گردن کمان ٭ ماید از این نشاطش تخت بر زمین ٭ بگذشت از این نوید سر تاج از آسمان ٭ در تمام این قصیده صنعت ترصیع رعایت نموده است **ترصیع** در لغت آراستن تاج و کمر و شمشیر باشد به انواع جواهر یقال تاج مرصع و سیف مرصع و در اصطلاح عبارتست از آنکه متکلم در سیاقت سخن را قرینه قرینه گرداند و در ازاء هر کلمه آرد که بوزن و حروف و خواتیم متساوی و متفق باشند و این صنعت را ترصیع بجهت آن گفتند که چنانچه تاج یا شمشیر بتکلف جواهر آراسته می یابد کلام منظوم یا منثور نیز بدین صفت مطبوع و مزین میگردد و الحق الطف صنایعست **مثال** رخ رنگین او گل رعنا ٭ لب شیرین او مل حمرا صفای صفوت رویت برکت آب بهار ٭ هوای جنت کویت به نکهت مشک تتار و مقرر است که بیتی مصرع نباشد تمام مرصع نبود چه تساوی حروف و خواتیم شرطست پس اگر چنانکه دو لفظ در وزن متساوی باشند و در حروف اواخر متخالف آن را مقارنه خوانند و موازنه نیز گویند و آن از قسم مستحسنات است پس برین تقدیر این بیت **نظم** شد باغ پر از مشعلهٔ لالهٔ رنگین ٭ شد باغ پر از مشعلهٔ نالهٔ بلبل تمام مرصع نباشد و باقی مرصع و آنچه قصیده مرصع را که غیر مرصع ...

تمام مصرع گویند بجهت غالبیت تواند بود چه اکثر اجزای مرتب مرصع است
ترصیع مع التجنیس هرچند ترصیع در نفس خود صنعتی بغایت نفیس و نزد اهل فضل مرتبه دارد اما چون با او صنعتی دیگر مثل تجنیس و اشتقاق و غیراه مقارن کرده بسبب مزید حسن کلام شود و این باب میدانی وسیع و مجال عریض دارد اما انچه اکابران را یکی از صنایع شمرده اند ترصیع مع التجنیس است **مثال** بیمارم و کار زار تو درمانی ٭ بیم آرد و کارزار و تو درمانی و انچه ترصیع با صنعتی دیگر جمع شود انرا ذو النوعین یا متنوعه خوانند والسلام صفات صوت رویت صفات بهای گلستان داد ٭ هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

تجنیس تجنیس در لغت گونه گونه گردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست از استعمال الفاظ متشابه و کلمات متجانسه یعنی شاعر ترکیبی کند از دو لفظ یا زیاده که در لفظ یا کتابه از جنس یکدیگر دارد اقسام تجنیسات باسرها در معیار کلام نیک معتبر است و در مجاری نظم و نثر بغایه مستحسن و عذوبت سخن و رونق ترکیب بایراد هر یک از آن اقسام متزاید شود و انچه از جنس تجنیسات

بی تفاوتی در زیادت و نقصان حروف و اینجا یکی از متجانسین بحرفی یا بیشتر از دیگری زیادتی باشد و این شش نوعست **اول** انکه زیادتی در اول لفظ سابق باشد **مثال** صبح بدخواه از احتشام تو شام ٭ گل بدیگو از انتجار تو خوار و بعضی بواسطهٔ ایراد لفظ تو میان متجانسین برین بیت اعتراض کرده اند و متخلل شدن کلمه را در خلال هر دو متجانسین از خلل خالی ندیده اند **مثال دیگر** ای کشیده سفرهٔ انعام عام ٭ کشته خلقت از دل اخلاص **دوم** انکه زیادتی در آخر لفظ اول باشد **مثال** طی نما سوی دوستان خویش خرام ٭ دمی بلطف دل عاشقان جو یا جوی **مثال سوم** انکه زیادتی در آخر لفظ ثانی بود فی هذا المعنی **مثال** سمند سخن لطف را زیر رانست ٭ جو جکاک را بر دو پاره پاره **چهارم** انکه زیادتی در اول لفظ سابق و آخر لفظ ثانی باشد **مثال** من آنم که مقدار من کم نگردد ٭ ز حیف خصمان انکار کار **مثال پنجم** انکه زیادتی در وسط لفظ تجنیس باشد **مثال ششم** یکدم که یافت خاطر از این کهنه دام دم ٭ دم در کشیم تا بخورد مرغ او دم دم

انکه زیادتی در وسط لفظ ثانی بود **مثال** در هجر آن نگار از این چشم اشکبار ٭ هر جا که اشک ریخته کرد شمار **هفتم** انکه هم انجنانست متجانسان در جمله حروف متفق باشند الا در یک حرف از طرفین و این دو نوعست **اول** انکه اختلاف در حرف اول بود **مثال** نا برده رنج گنج میسر نمی شود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد **دوم** انکه اختلاف در حروف آخر باشد **مثال** نگویم لب به بند و دیده بر دوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالی **نوع هشتم تجنیس لاحق** و این چنانست که هر دو متجانس در همه حروف متفق باشند الا در حرفی از حروف وسط و این دو نوع است **اول** انکه هر دو حرف صحیح باشند یا یکی صحیح باشد و یکی حرف علت و او را لاحق صحیح گویند و لاحق در لغت باریک میان باشد چون در متجانسین تفاوتی که واقع شده است در وسط است این را لاحق گفته اند و صحیح بجهت وجود حروف صحیح گویند انکه دو حرف صحیح باشد **مثال** نوبت شادیست گل را از آن نسیب ٭ نوبت شاهی زند مرغ سحر بر بام گل بر بام داد

متجانسین در حرکات این را تجنیس ناقص گفتند
وبعضی این را تجنیس محرف خوانند بجهت انحراف
احدی البیتین مثال ساقیا درمان ندارد خستگیِ ایش دوکار
باده درده تا فرو ریزیم بروی ذرد ذرد و این
بیت با ذو قافیتین نیز هست و شاید که در آخر یک
لفظ حرفی زیادت باشد انکه زیادتی در آخر
لفظ اول باشد مثال تجرید در شهر من اکنون شهره ام
خلط گفتم از من بود شهره شهر دوانکه زیادتی در لفظ ثانی
باشد مثالش ز مهر مهرهٔ زرین چرخ دیده بدوز
که آن حریف عجب لعبتیست عالم سوز و اگر دو لفظ
متجانس در حرکت متفق باشند اما حرکت معروف
باشد و آن دیگری مجهول چون سیر و سیرم ازین
قبیل است چه هر دو حرکت در صفت مختلف اند و انکه
بعضی این نوع را از تجنیس تام شمرده اند مکابرهٔ
صریح است مثال مولانا رازی گوید در هجو شخصی انیست
گرش به بصره بر اندر میان شیر دهند هوس کند که بدوشند
بجای شیر زشیر ماغلم تجنیس زاید و آن چنانست که یکی از
متجانسین بحرف زیادت باشد از آن دیگری و این قسم

تجنیس

تجنیس دو نوعست یکی انکه زاید در آخر کلمات بود چون نوا
و نوال و باد و باده و این را تجنیس مذیل خوانند برای انکه
مذیل در لغت دراز دامن است اینجا نیز دامن یک
کلمه درازتر افتاده است مثال اقبال را برایت و رای تو ایجاب
تائید را بنامهٔ و نام تو انتساب باب دوم انکه زاید در اول
کلمات باشد چون غبار و بار و دیار و یار و این تجنیس
را مزید خوانند یعنی زیاده کرده شده و باعتبار زیادتی
حرف اول مثال نگرفته دامن دل من هیچ آب و خاک
الا که آب دیده و خاک دیار یار تجنیس مردف مکرر
و آنچنانست که متجانسین مردف یکدیگر افتند و علی التوالی
واقع شود و این لحقیقت همان تجنیس تام است لیکن اینجا الفاظ
متجانسه متوالی باشند جان فدای عارضت باد اگر
دو رقم لطف و خوبی را جمال و عارض تو داد داد مثال و این
را مکرر متشابه نیز خوانند چه هر دو لفظ مکرر بصورت متشابه اند اگرچه
نزد نکته بمکرر در توالی متجانسین و ترادف الیسان
و این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و فرق میان این تجنیس و تجنیس
مکرر آنست که مکرر در لفظ آورده می شود در صورت شبیه یکدیگر

مکرر

بمعنی مختلف اند

و انکه یک حرف صحیح باشد و دیگری حرف علت مثال ای خاک
در درت مقصد ارباب سعادت وجود تو سرمایهٔ ارباب سیادت
دوم انکه هر دو حرف علت باشند و این را لاحق معتل
گویند بسبب وجود حرف علت در کلمه و تبدیل هر یک بدیگری
و آن سه نوع باشد اول انکه مخالف باشد میان الف
و واو چون نور و نار و جور و جار دوم انکه اختلاف
بود میان الف و یا چون خاره و خیره و سار و سیر سیم
انکه تباین باشد میان واو و یا چون طور و طیر و دیر
و دور و آن چنانست که تجانس الفاظ
بحسب کتابت باشد و آن دو نوعست اول انکه در
بعضی حروف و حرکات متفق باشند و در بعضی مختلف
چون سیر و بر و نوع دوم آنست که میان لفظین
جز تشابه خطی نبود چنانکه شیر و شیر و این را مضارعه
و مشاکله خوانند و آنرا تصحیف گویند و این جنس را شمرده اند
علیحده صنعتی است و بجای خود ایراد کرده خواهد شد مثال
شد زعفران گوش کرگسان فلک که پس گر خروش از دم
خروس بر آید مثال چرا نیست اگر دولت وصل خواهی

لعطین

بگذر از هم جنس و بنعش در پیوند اشتقاق از جملهٔ صنایع رقوم است
و در لغت شکافتن سخنی باشد از سخنی و در اصطلاح آنست
که دو لفظ یا بیشتر در شعر بیاورند که میان آن الفاظ مناسبی
بود و این را تجانس نیز گویند و محققان این صنعت را هم
از اجناس تجنیسات شمرده اند از آن جهت که حروف این
الفاظ متجانس و متقارب یکدیگر کنند در عبارت
و این صنعت دو نوع می تواند بود یکی انکه اشتقاق
چند لفظ از یک اسم باشد مثال توی قرینی از اقران از آن جهت
نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد چه این دو کلمه
که قرین و اقران اند از یک کلمه که آن قرانست مشتق
باشد نوع دوم انکه هر یک از الفاظ متقاربه با هم
مشتق باشد از مصدر دیگری و این نوع را خاص
اشتقاق گویند مثال گر ذره به مهر قبولت بهم رسد
در ثروت از ثری بثریا برد ورا و این سه کلمه که
ثری و ثروت و ثریاست هر یک مشتق از کلمهٔ دیگرند
انکه دو لفظ فارسی متقارب باشند یکدیگر را نیز از جنس
استقاق گیرند مثال روز کوششش چو زیر ران آری

مناسبی

آن قضا پیکر قدر پیکار **تکرار** در لغت واگردانیدن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی را مکرر گرداند
و این دو نوعست نوع اول آنکه هر یک از دو لفظ مکرر
معنی دیگر داشته باشد و آن داخل تجنیسات است
و چون ذکر آن گذشت بتکرار حاجت نیست
دوم آنکه تکرار هر دو لفظ بیک معنی باشد و این صنعت
نوع الست و آن دو نوعست **نوع اول** اول
و آن چنان باشد که الفاظ مکرره در یک محل
پیش ایراد کرده نشود و شاید که آن تکرار در اول
ابیات باشد **مثال** الهی الهی خطا کرده ایم تو بر ما مگیر
انچه ما کرده ایم و شاید که در اول مصرع ثانی باشد **مثال**
رسید تیر تو ناگه بسینه و دل گفت عجب عجب که ترا
یاد دوستان آمد و شاید که در آخر مصرع
اول و اول مصرع ثانی بود **مثال** عنصری گوید **شعر**
بداد ند نامه بده باد درم درم کرد بشت درشتی بخم
و شاید که در آخر مصراع اول بود **مثال** ساقی رسید موسم عشرت بیا بیا
در ده شراب صاف برندان با صفا و شاید که در آخر مصراع

ثانی

ثانی باشد **مثال** دکان نانوا دیدم که قرصش قرص بدر آید
ولی سنگ و ترازو را نمیدانم نمیدانم و شاید که در اثنای
بیت کیف ما اتفق واقع شود و مجموع این انواع از یک
قبیل بود **دوم** و آن چنان باشد که الفاظ مکرره
در دو محل وارد شود و شاید که در اول هر دو مصرع بود **مثال**
بیا بیا که مرا با تو نیست جایست مرو مرو که مرا با تو راز
پنهانیست و تواند بود که در آخر هر دو مصرع وقوع یابد **مثال**
مولانای رومی میفرماید باز درآمد ز در هجران دوست دوست
گرچه غلط میدهد نیست غلط اوست اوست و شاید که در اول
و در آخر بود قیامتست قیامت شبی که با تو نشینیم دمی که بی تو
برآریم غرامتست غرامت و در جمیع اجزای بیت کیف
اتفق وقوع می تواند یافت **نوع دوم** و آنچنان باشد
که در بیت اول لفظی مکرره آرند و در بیت ثانی باز تکرار
کنند و این طریقه متقدمانست **مثال** باران قطره قطره
همی بارم ابروار هر روز خیره خیره ازین چشم اشکبار
زان قطره قطره باران خجل شده زان خیره خیره شده چشم روزگار
نوع سیم و این چنان باشد که در مصرع اول لفظی چند ذکر کنند

و در مصرع دوم لفظی مکرر سازند که آن الفاظ مکرره پرورشی
تمام دهد و از آنجا معنی تشبیه مفهوم گردد **مثال** چو حال من ترا
آن خال و آن زلف سواد اندر سواد اندر سواد است
نوع چهارم و آنچنان بود که تکرار لفظ بحسب
استیفاف معنی باشد و بمقتضی آن معنی کرد ناگزیر شود
تکرار پدید آید و این را مکرر مجدد نیز گویند و نزدیک
اهل فضل مرتبه رفیع دارد **مثال** ای نامدار کشور گشود بتو
مزین وی افتخار عالم عالم بتو مباهی **نوع پنجم**
و آنچنان باشد که میان دو لفظ مکرر واسطه افتد
و این نوع مکرر از حسنی خالی نیست **مثال** روی چگونه
روی مانند آفتابی موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی
نوع ششم و آنچنان باشد که الفاظ مکرره هر لفظی
موکد کلمه اول باشد و از جهت افتاده در ذهن سامع
او واقع بود **مثال** ز درد عشق و سوز دل بیکبار
دل افگارم دل افگارم دل افگار به بند زلف
آن سرو دل آرام گرفتارم گرفتارم گرفتار **نوع هفتم**
و آنچنان باشد که تکرار بعضی الفاظ کنند بی اعتبار معنی

و این نوع

و این نوع سخن از قبیل مطایبه توان شمرد **مثال** او پور بهار قصیده
است دی مجلس نشست ترک چگل گل گل گل مست و
عاشق شق واله لهپدل دل دل تا آخر بدین منوال است **مقلوب**
قلب در لغت گردانیدن باشد و در اصطلاح
عبارت است در تقدیم و تاخیر حروف در کلمه و
معنی مقلوب باشگونه بود و از انواع بدایع
و اوصاف صنایع که در مجاری نظم و نثر واقع شود
هیچ نوع بحد استحسان موصول نزد پیش ارباب
قلوب مقبول تر از مقلوب نباشد چه این معنی بر قوت
ذهن و قدرت طبع و تمکن خاطر شاعر دلیل واضح
برهانی لایح باشد و مقلوب را شعب بسیار است
اما انچه از اقسام وی میان ارباب این فن سمت
اشتهار و رقم اعتبار موسوم و مرقوم شده پنج نوع است
نوع اول مقلوب بعضی و آنچنان باشد که لفظی چند آورده شود که تقدیم و تاخیر
در بعضی از حروف آن نموده باشد **مثال**
بباغ رو که نبات نبات رابهی نگشته بر چه عشاق از کنار نگار

نوع دوم مقلوب کل و انجنان باشد که تقدیم و تاخیر در تمامی حروف واقع باشد مثال زان ناز تو میکشند عشاق

ای حور لقا که روح بخشی ❊ و اگر اثنای سخن ایما کرده شود بقلب لفظ و تغیر معنی احسن نماید مثال

اقبال را بقا نبود دل بر و منه ❊ اقبال چو قلب کنی لا بقا

وزارت راستی باشد به بینی ❊ چو مقلوبش کنی گردد تراز و

نوع سیم مقلوب مجنح و مجنح در لغت مرغ بال دار را گویند و در اصطلاح آنست که کلمات مقلوبه بهر یک بر طرفی واقع شود و این صنعت بعینه چون مقلوب کل است الا انکه کلمات مقلوبه در صدر و ضرب بیت واقع شود مثال رای او گر گشتن عاشق بود ❊ هست عاشق متفق با رای یار ❊ دوم انکه یکی در صدر یکی در ضرب

جنگ مکن خواجه پشیمان نشوی ❊ گنج هنر جوی که سلطان شوی

سیم انکه یکی در صدر و عروض بود و یکی در ابتدا و ضرب باید مثال مرگ کانست دست تو بکرم ❊ مرد تو نیست

کان بنده‌ل درم و این صنعت را معطوف نیز خوانند یعنی دو تو گردانیده شود و مقلوب مطرف نیز خوانند چه الفاظ مقلوبه بر طرف واقع شده اند ملحق

وان سه نوع است اول اگر یکی در صدر واقع شود و یکی در ضرب ❊

[illegible]

و آن چنان واقع شود که مقلوب مجنح الا انست که مجنح مقلوب کل است و این الفاظ مقلوب بعض و ملحق بواسطه آن گفتند که الحاق کرده شد بمجنح در تعین مواقع الفاظ پس برین تقدیر این مقلوب نیز سه نوع باشد بهمان قانون که در مجنح مذکور شد مثال نوع اول

بحر چون پیدا شوا ر هر طرف ❊ زابر تیغ بجو ابت کاه حرب

مثال نوع ثانی سخن تازه پاکیزه من بین که بحکم ❊ نسخ کرد است اقاویل سخن پردازان مثال نوع سیم

شعر من بنده در حقیقت شرع ❊ رفع کرده ز اصل پرده فرع

مقلوب مستوی و این صنعت چنان باشد که یک مصرع یا یک بیت حرفا بحرف هم راست توان خواند و هم مقلوب و بهیچ گونه متغیر نشود لفظاً و معنی و این دو نوع باشد اول انکه مصراع را مقلوب گردانی بعینه همان مصراع بیرون آید مثال

تا باز ح یاری نکنی رای خرابات ❊ دوم انکه چون مصراع مقلوب گردد مصراع دیگر از و ناشی شود مثال

حراگز در د در گ یار دارم ❊ مراد رای گرد د روزگار م

و این صنعت را مقلوب مستوی بجهت آن گفتند ملحق

که مقلوب و غیر مقلوب او با یکدیگر مساوی اند در لفظ و معنی بی زیادت معکوس معکوس در لغت باشگونه باشد و در اصلاح بیتی را گویند که کلمات انرا باشگونه توان خواند و آن دو نوع باشد نوع اول معکوس کل وانجنان باشد که کلمات بیت بر ترتیب خوانده شود و این نوع منقسم بدو قسم است اول انکه بعضی از مصراع معکوس گردد و بدان بدان معکوس مصراع تمام شود مثال

دارم صنمی زیبا زیبا صنمی دارم ❊ کارم نکند ضایع ضایع نکند کارم ❊ دوم انکه مصراع تمام دیگر از و منتشی شود مثال

بسیری زیبا دیدم بهری ❊ بهری دیدم زیبا بسیری ❊ و این دو قسم نزدیک بمقلوب مستوی باشد الا انکه اینجا قلب بحرف است و انجا بکلمه و هر آینه در هر قسم قوافی را در اوایل باید نهاد تا چون معکوس گردد مقفی باشد نوع دوم معکوس بعض و انجنان باشد که بعضی از کلمات از بیت باشگونه گردد و بعضی بحال خود باشد مثال

انکس که ترا خرید یارب چه فروخت ❊ وانکس که ترا فروخت یارب چه خرید طرد و عکس

طرد در لغت راندست و عکس باشگونه کردن و در اصلاح انست که شاعر مصرعی گوید که بتقدیم و تاخیر هر سطری از ان مصراع مصراع دیگر بدید آید و بهمین وتیره شعر را با تمام رساند و این نزدیک است بمعکوس الا انکه در معکوس کلمه باشگونه می شود و اینجا سطر سطر از مصراع معکوس میگردد مثال

مددحیات باد اقدحی که نوش کردی ❊ قدحی که نوش کردی مدد حیات باد ❊ و این صنعت را بجهت آن طرد و عکس گفتند که شاعر مصراع را مطرد آورده و دیگری را منعکس گردانده سجع سجع در لغت آواز کردن قمری باشد و در اصلاح عبارتست از ایراد کلماتی که در وزن یا در حرف روی موافق باشند و این صنعت را بجهت آن سجع گفتند که کلمات مسجع موافق یکدیگرند چون نغمات قمری که هر یک مناسب دیگریست و انواع اسجاع چهار است اول متوازی و آن چنانست در اواخر قرائن کلماتی واقع شود که با اوزان و اعداد و حروف روی متفق باشند و چون هر یک ازین کلمات موازی یکدیگرند یعنی برابر با او این را سجع متوازی گفتند مثال

اي برخ كل سهوري تا بكي كني دوري ؛ بستام ز مهجوري خسته رمهجور

دوم سجع مطرف و آنجنان باشد كه در آواخر قرائن كلمات ايراد كرده شود كه بر حرف روي متفق باشند و با وزان واعداد مخالف و جون موافقت اين كلمات در يك حرف واقست و بس اين را سجع مطرف خوانند مثال

نثار پاي تو كرديم جمله مال و منال ؛ فداي روي تو كرديم جمله بود و وجود

و در منثورات اين نوع سجع بسيار توان يافت

سيم سجع متوازن و اين صنعت را موازنه و مقارنه نيز كويند و موازنه در لغت با كسي برابر آمدن باشد و مقارنه با يكديگر قرين شدن و اين صنعت در اصلاح عبارت از انست كه كلمات اواخر قرائن در وزن موافق باشند و بحروف روي مخالف و جون اتفاق در وزن وقوع يافته پس اين را متوازي كفتند و موازن نيز لقب دادند و باعتبار قرائن هر يك بديكري در وزن سجع مقارن خوانند مثال

صفايح سر تيغ تو قاطع اعمار ؛ ايادي كف جود تو باسط ارزاق مثال ديكر امام رشيد كويد انكه مال خزائن كيتي

نيست با جود دست تو بسيار ؛ وانكه كشف سرا بر كردون نيست با جود دست او بسيار

جهارم سجع منفرد و آنجنان باشد كه در آخر هر مصرعي لفظي بيارد كه بوزن و عدد و حروف روي موافق يكديكر باشد اين نزديكست بسجع متوازي الا انكه هر دو لفظ سجع در موضع معين مذكور مي شود و جون در هر مصرعي يك لفظ بيش نيست اين را سجع منفرد ميكويند مثال خواجه سلمان كويد

آب دارد ز جود تو مايه ؛ زان بكسترد بر جمن سايه

و بعضي بلغا اين را مخلخل كويند جه هر لفظي بمثابه خلخاليست ان مصراع را كه در اواخروي ايراد كرده شد است

ردالعجز على الصدر

از جمله صنايع رغوب و بدايع مطلوب است و انواع او منحصرست در دو قسم متصادر و معاد ~~رد العجز على متصادر~~ آن باشد كه در صدر سخن يا در حشو مصراع اول لفظي بيارد كه عجز همان لفظ يا قريب بدان باز آورده شود و اين قسم را بجهت ان متصادر كفتند كه تصادر در لغت طلب صدارت كردنست و جون در قسم الفاظ مردده در صدر بيت يا در حشو مصراع صدر واقع است اين را متصادر كفتند و او هشت نوع است

اول مصدر مطلق و آنجنان باشد كه لفظي در صدر او واقع شود و بصورت و معني بي هيج تغييري و تفاوتي در عجز باز ايد مثال دوست ميسوزد مرا كر من نسوزم جون كنم ؛ خوي او انيست بايد ساختن با خوي دوست و آنجه لفظ مردد در صدر واقع شود انرا مصدر خواندن لائق است بجهت انكه در صدر سخن مذكور ميكردد

دوم متخلل مطلق و آن جنان باشد كه لفظ عجز بعينه در حشو مصراع اول واقع شود مثال مقصود آفرينش عالم توي از انكه ؛ ذات مطهرت سبب نظم عالمست و آنجه لفظ مردد در حشو واقع شود نه در صدر انرا متخلل كفتن مناسب بجهت انكه در خلال كلام ايراد كرده ميشود

سيم مصدر مجنس و ان جنان باشد كه لفظ صدر بعينه در عجز باز ايد اما در معني مختلف بود و اين تجنيس تام است كه بسبب وقوع او در موقعي بمعني معين مختلف صنعت ديكر مي شود جه يكي ازين دو نوع تجانس در مساق كلام متصدر است و يكي متاخر مثال زين بيش مايه سخنم نيست جون كنم ؛ بستم بر اسب خامشي از اضطراب زين

جهارم متخلل متجنس و اين نيز نزديك بنوع دوم است الا انكه لفظي كه در عجز ايراد كرده شود و بمعني غير آن لفظ باشد كه در حشو مصراع اول آماده مثال

كريما بده داد من از كرم ؛ جواينزد ترا هر جه بايست داد

پنجم مصدر مقتضب و ان جنان باشد كه در صدر و عجز دو لفظ آورده شود كه هر دو از يك كلمه مشتق باشند اما در صيغه ايشان اندك تفاوتي باشد و اين همان اقتضاست كه بواسطه ايراد كلمات مقتضيه در موارد معينه صفتي ديكر شده است مثال بيازردي مرا بي هيج آزار ؛ ز من هركز ترا نابوده آزار

ششم متخلل مقتضب و اين نزديكست بنوع پنجم الا انكه انرا دو لفظ مقتضب است يكي در حشو مصراع اول افتد و يكي در عجز مثال

امير اكر مرا معزول كردي ؛ سرانجام همه اعمال عزلست

هفتم مصدر مشتق و آن جنان باشد كه در صدر و عجز دو لفظ آورده شود كه در حروف بيكديكر متقارب باشد مثال

نالم از عشق آن صنم شب و روز ؛ ليك زناله كشته ام جون نال

هشتم متخلل مشتق و آن جنان باشد كه نوع هفتم الا انكه از

بعضي كلمه مشتق

دو لفظ متقارب یکی در عجز بود و یکی در حشو مصراع اول
مثال کثرت زمانه ندارد نظیر شاید از آنکه • تو از خدای بر جهت زمانه نظیری
معاد رد در لغت باز گردیده باشد و او یک نوع بیش
نیست و آن چنان است که هر لفظ که در عجز در بیت
مقدم مذکور بود در صدر بیت تالی باز آورده شود
مثال شجاع دولت و دین کآفتاب همت او • برون ز چرخ برین
میکند همیشه مدار • مدار مرکز ملکست و از محیط کفش
نرفت زورق اندیشه گهر بکنار • و بحقیقت این نوع
رد العجز علی الصدر است و باقی رد الصدر علی العجز اما باعتبار
آنکه بنای شعر بر قافیه است و همیشه نظر بر عجز بیت افتد
و چون عجز ملاحظه کرده شود بعد از آن لفظی که در حشو یا
در صدر مصراع اول مذکور است بنظر در آید این رد العجز
علی الصدر توان گفت المتضادة تضاد در لغت
ناهمتایی کردن باشد و درین فن عبارتست از آنکه
الفاظ متناقض و کلمات متقابل در شعر آورده شود
و این را تناقض و تقابل نیز گفته اند و جمعی این را مطابقه

گویند

گویند و مطابقه در لغت موافقت کردن است و این صنعت را
مطابقه بواسطه آن گفتند که شاعر مطابق گردانیده است
متضادها را در قول خود با یکدیگر و این را طباق و تطبیق نیز
گفته اند بهمین معنی و این صنعت نزدیک بلغا نیک
معتبر است و در یک بیت دو و سه و چهار تا هشت مطابقه
رعایت کرده اند که شانزده کلمه باشد زیادت ازین
ممکن نیست مثال بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار •
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار • و این باب
این رباعی نیکو افتاده است مثال دارم ز که و مه که و بیگه کم و بیش •
نفع و ضر و خیر و شر زبیگانه و خویش • وین طرفه که آن دوست چو دشمن همه سال •
گوید شب و روز بد و نیک از پس و پیش • و ایراد عناصر اربعه هم
برین نوع است مثال بر باد داد آب رخم خصم خاکسار •
آنجا که آتش غضبت التهاب کرد اعنات از جمله صنایع مشهور
است و در انواع کلام استعمالی هرچه تمامتر دارد و اعنات
در لغت رنج بر خود نهادن است و در اصطلاح عبارتست
از آنکه شاعر برای آرایش سخن و زینت کلام ملتزم حرفی یا دو
آن دو قسم است اول آنکه شاعر در آخر ابیات پیش از حروف

روی یا ردف حرفی التزام کند چون تا کتاب و عتاب
و میم قمر و ثمر که اگر با کتاب صواب و با قمر شکر آورد
شعر آهو درست باشد مثال آنکه رعایت حرفی قبل
از حرف ردف کرده باشد شیخ نظامی قدس سره
گوید • خدای کافرینش در سجودش • گواه مطلق
آمد بر وجودش • اینجا جیمی قبل از حرف ردف که آن
واو است رعایت کرده و درین نوع جناب
حکمت مآب اکمل المتبحرین خواجه فخر الدین اوحدی
خلدت ظلال فضایله قطعه زیبا دارد که قبل از حرف ردف
میمی و هایی آورده • همدمی میگفت با من دی در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان • هم باستحقاق
ملک فضل را مالک رقاب • هم باستعداد
اقلیم سخن را قهرمان • مریم طبع گهر بارت چرا کرد است قطع
چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان • عمر در کنج تجرد میگذارانی
دیگر که هست • عزت آباد تا اهل خانه امن و امان •
مرد را هرگز نگردد چهره دولت فروغ • تا بروی زن بیفروزد چراغ
خانمان • گفتمش کای شمع رایت چشم و جان را نوربخش

وی

وی خرد را کو بهر ذاتت بمعنی توامان • آنچه فرمودی سراسر
عین نیکو خواهی است • آری از نیکان نباشد جز نکو خواهی گمان
لیک اندر مذهب آزادگان کوی عشق • تا توان چون سرو بودن
سرفراز و شادمان • حیف باشد غنچه سان بر جان نهادن بستن گره
چند روزی کندرین باغیم چون گل میهمان • وصل زن هر چند
باشد پیش مرد کامجوی • روح و راحت را کفیل و عیش
عشرت را ضمان • لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان مثال آنکه رعایت
حرفی پیش از حرف روی کرده باشند مولانا حافظ شیرازی
روح الله روحه فرماید شعر دو یار زیرک و از باده کهن
دو منی • فراغتی و کتابی و گوشه چمنی • من این مقام بدنیا و
آخرت ندهم • اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی • اینجا میم
قبل از حرف روی التزام کرده است و ابیات غزل برین منوال
باتمام رسانیده و این قسم را از عنایت تضمن نیز گویند
چه شاعر متضمن ایراد حرفی معین شده باشد در موضعی معین
اما قسم دوم از اعنات آنست که ایراد لفظی باز یادت
در هر بیتی التزام کنند چون قصیده سنگ و سیم و بشر و حجره و

متکلف مطبوع گویند و بعضی لزوم

موی لازم و مانند آن و این یعنی لازم داشتن چیزی که لزوم
آن لازم نیست و جمعی مطلق این صنعت را لزوم مالایلزم
گویند و این قسم ثانی را التزام خوانند **تضمین مزدوج** تضمین
در لغت چیزی بضمان فراکسی دادنست و مزدوج جفت
گردانیدنست و این صنعت را در اصطلاح عبارتست
از آنکه در اثنای قراین الفاظ مزدوجه ایراد کنند قرین یکدیگر
یا قریب بهم و چون شاعر لفظی را لفظی دیگر میگرداند که ملایم و مناسب
او باشد در وزن و حرف روی و هر دو لفظ را با یکدیگر ازدواج
میدهد این را تضمین مزدوج گفتند و بحقیقت این صنعت
نوع اول است از تجنیس مطرف که بواسطه ایراد لفظی متجانسین
قرین یکدیگر یا نزدیک بهم صنعتی علیحده شده و نزدیک فحول
شعرا بر دو قسم منقسم می شود **اول مزدوج مفرد** و آنچنانست
که الفاظ مزدوجه در یک محل پیش اند راج نیاید و مکرر نشود چنانکه
که گفتند **مثال** باغ و راغ و لاله و گل رشک فردوس برین
و زسمن صحن چمن چون جلوه گاه حور عین و بعضی در تضمین مزدوج
رعایت وزن کلمتین لازم نداشته اند بلکه ملاحظه
اتحاد حرف کرده اند و پس چون سپهر و مهر **مثال**

خاص لفظ

چهر

سپهر مهر منیر چهر که چو مهر گردن زد و دو منظلم زروی عالم ظلم
دوم مزدوج مکرر و آن چنان باشد که الفاظ مزدوجه که در مصراع
اول آورده باشد در ثانی تکرار کند و این قسم دو نوعست **اول**
آنکه هر دو لفظ مزدوج مرتب مذکور کرده **مثال**
کسی که دل بتمنای مهر چهر تو دارد / بمهر چهر تو از جا که تر سپهر برآرد
دوم آنکه مشوش تکرار یابد **مثال** موی و روی تو سنبل و سمن ست
شهر از آن روی و موی پرفتن است **استعارة** در لغت
چیزی بعاریت خواستن است و در اصطلاح نقل لفظی
باشد از معنی حقیقی بمعنی دیگر که آنجا بر سبیل عاریت
مستعمل باشد و علاقه بین المعنیین مشابهت بود **مثال**
دامن باغ بدین گونه که مشک آلود است / باد در جیب مگر عنبر سارا دارد
و استعارت نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت بود
و حقیقت آنست که لفظی را بر معنی اطلاق کنند که واضع
در اصل آن لفظ را بازای آن معنی وضع کرده باشد چنانچه گویند
فلان دست بر شمشیر برد لفظ دست در اصل برای این جارحه
مخصوصه وضع کرده اند و مجاز آنست از حقیقت درگذرند و
لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند که در اصل نه برای آن موضوع

باشد امّا با حقیقت آن لفظ علاقه داشته باشد
که بدان مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق توان فهم کرد چنانچه
چنانچه گویند فلان را بر تو دستی نیست اینجا مراد قدرتست
چه ملازمتی میان دست و قدرت است و مجاز بر انواع
باشد از آن جمله استعارت است و او با سایر
مجازات در جمله لغات مستعمل است و در انواع نظم و اصناف
نثر متداول و آنچه از وجوه استعارت لطیف و دلپسند
افتد و در موقع استعمال مشابه معنی اصلی آید آن نیز در
عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و در دلالت
بر معنی مقصود بر استعمال حقیقت مستغنی بود و مولانا کمال
الدین اسمعیل را در سوگندنامه استعارات لطیفه باشد
از آن جمله اینست بچشم آب که آشفته گرد از خاشاک
بتیغ کوه که از نم برآورد زنگار و مکالمه جمادات
و حیوانات چون مناظره گل و بلبل و شمع و پروانه و تیغ
و قلم و محاطبه عقل و علم و مانند آن جمله از قبیل استعارات
است و الحق درین امتحان طبع سخن ور توان کرد
و قوت و [illegible] اهل تکلم توان شناخت و شعرای مفلق

درین

درین باب رسایل منثوره پرداخته اند و جیاد منظومات
را بمقصود این صنعت محلّی ساخته اند و چون رساله در بیان
صنایع منظومست متعرض امثله نثر ناشدن اولی مینماید
می نماید و از منظومات درین باب قصیده ایست که صاحب
کتاب مدارج ایراد کرده است و این چند بیت از آنست
مثال آنکه از حسن و دلبری دم زد / کار من همچو غمزه برهم زد
ملک خوبی گرفته طره او / نوبت دلبری مسلّم زد
تا چو نرگس فکند بر زر چشم / سکه بر نقد دمی کم زد
هم بدو را آن نگین عقیق / دهنش شکل خاتم جم زد
تا آخر برین منوال تناول استعارات لطیفه است **تمثیل** هم
از جمله استعارات است الا آنکه این نوع استعارات
بطریق مثال مذکور می گردد و تمثیل در لغت بازنمودن
صورت مثالیست و در اصطلاح ایراد معنی مقصود است
بطریق مثل یعنی چون شاعر خواهد که از مضمون مراد خویش
نشان دهد لفظی بیارد که بوضع بر غیر مطلوب دال باشد
و آن را در افادت معنی مطلوب مثال سازد و بدان
مثال از مراد خویش عبارت کند و این صنعت خوشتر استعاره

مجرد باشد چنانچه مختاری خواست که میان دو کس
فرق کند که یکی باصناف فضایل موسوم بود و دیگری
از شرف تحلی بدان محروم این گفت **مثال**
زرد و کیسه سبز هر دو یک رنگ اند ٥ ولی از این بنگین زان برند
ایشان بجوال **ارداف** در لغت از پی فرا شدنست و
در اصطلاح آن باشد که چون شاعر خواهد که معنی ادا کند
معنی دیگر که از توابع و لوازم معنی مقصود باشد
بیارد و ازین معنی ثانی بمعنی اول اشارتی کند و این
صنعت از جملهٔ کنایاتست مثلا شاعر خواهد که بسیاری تردد
مردم بخدمت ممدوح بیان کند بدین معنی ادا کند **مثال**
کسی ندید دری خانهٔ ترا بسته   کسی نیافت سر کوچهٔ ترا خالی
چو دری سرای نابستن از لوازم کثرت تردد مردم است
مشاکله در لغت چیزی را تشبیه کرده باشد در شکل
و در اصلاح عبارتست از آنکه ذکر شی کنند بلفظ غیر او
و معنی ثانی را بشکل معنی اول بر آورند و سبب آن اقتضای
مساق کلام باشد مثلا شخصی برهنه را گویند چه خواهی
برای تو طبخ کنیم گوید برای من پیرهنی طبخ کنید اینجا طبخ پیرهن
کنایتست

کنایتست از دوختن آن اما چون سیاق سخن اقتضای طبخ کند
جواب بر همان طریقه گفته میشود و این صنعت خالی از
مطایبه نیست **مثال** گفت آن دلبر که خواهم عاشقان را
قتل کرد ٥ گفتمش بهر خدا هجران خود را قتل کن ٥
مراد از قتل هجران برداشتن اوست از میان **تفسیر این**
در لغت آشکارا کردن باشد و در اصلاح آنست
که شاعر صنعتی چند مجمل بر شمارد آنکه در بیتی یا مصرعی
دیگر تفاصیل آنرا بیان کند و این را تعبیر یا تفسیر گویند
یعنی هویدا کردن و در دو قسم منحصر است **اول تعبیر جلی**   الجمان بکلو
که لفظ چند مبهم بر شمارد چنانچه هر یک محتاج بیان و تعبیر
باشد پس در بیتی یا مصراعی دیگر همان الفاظ باز آرد
و بیان آن بکند * حال و مال و سال و فال و اصل و نسل
و تخت و بخت * بر او دات باد بهر هشتای خسرو کامکار
حال نیکو مال وافر سال فرخ فال سعد * اصل ثابت نسل
باقی تخت عالی بخت یار * **دوم تعبیر خفی** و آن چنان باشد
که الفاظ مبهم را بوقت تفسیر و بیان باز بیارد و پوشیده
بگذارد **مثال** در معرکه کشتنی و در بزم بخشی

ملکی بسواری و جهانی بسواری **اشبهات** تشبیه مانند
کردن باشد و در اصلاح عبارتست از آنکه چیزی را
بچیزی مانند کنند در صفتی که از صفات مشترکه میان هر دو
و اهل لغت آن چیزی را گویند که مانند کنند مشبه گویند
و آن چیز را گویند که بدو مانند کنند مشبه به خوانند و لفظی
که مشعر به تشبیه باشد از ادات تشبیه گویند و صفت
مشترکه که میان هر دو باشد آنرا وجه تشبیه
خوانند پس هر تشبیهی پنج چیز باید مشبه و مشبه به و وجه
و ادات تشبیه و غایه و غرض تشبیه چنانکه گویند
که رخسارهٔ محبوب چون گل فارسیست اینجا رخسارهٔ
محبوب مشبه است و گل فارسی مشبه به و چون ادات
تشبیه و خوبی رنگ وجه شبه و غایت غرض
مبالغه در وصف رخسارهٔ محبوب و احسن تشبیهات
آنست که چنانچه مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان
باید که مشبه به نیز چنان باشد نه آنکه موجود ذهنی
باشد و نیز چنانچه انگشت افروخته را تشبیه کنند
بدریای از مشک که موج او زرین باشد و این نوع
پسندیده

پسندیده نیست و الحق تشبیه الطف صنایع است
و از جملهٔ تشبیهات آنچه رقم زدهٔ اعتبار ارباب
شده است نه نوع است **اول تشبیه مطلق** و آنچنان
باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و تشبیه را منعکس
کردانند و مشبه را به مشبه تشبیه کنند و وجه شبه غیر مذکور باشد
مثال چشم تو چو نرگس است و نرگس   مانندهٔ چشم پر خمارست
زلف تو بشب شبیه و شب هم   مانندهٔ زلف تابدارست
دوم تشبیه مصرح و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه
کنند و ادات تشبیه بکار دارند تا بتصریح آن تشبیه مفهوم گردد
و ادات تشبیه در فارسی چون باشد و مانند و ماند و گویی
و پنداری و مانا و همانا و امثال این **مثال** دندانیت
بقطرهای شبنم ماند   که در دهن لاله سیراب افتد
سیم تشبیه مکنی و آنچنان باشد که از مشبه بلفظ مشبه به
کنایت کنند بی ادات تشبیه **مثال** چوگان ز مشک بر مه تابان کشیده
مه را چو گوی در خم چوگان کشیده   **چهارم تشبیه** شرطی و آن چنان باشد
که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و در آن تشبیه شرطی مرعی باشد   **مثال**
اگر ماهی سخن گوید توان ماهی سخن گوی   اگر سروی قبا پوشد توان سرو قبا پوشی

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
و آن آن باشد که اول چیزی را بچیزی تشبیه کنند
بوجهی بعد از آن مشبه به را بوجهی دیگر بمشبه تشبیه کنند
چنانچه هر دو بعکس مذکور گردند — پشت
زمین چو روی فلک گشته از صلاح — روی فلک
چو پشت زمین گشته از عباد — از ستم مرکبان
شد مانند غار کوه — و از شخص کشتگان شد مانند
کوه غار — و آنچنان باشد که در وصف چیزی
اضمار تشبیهی کند بنوعی که تشبیه ضمنی باشد نه عینی بلکه
ظاهرا مقصود نه تشبیه باشد و فی نفس الامر مراد او تشبیه
باشد پس — گر شمع توی مرا چرا باید سوخت
گر ماه توی مرا چرا باید کاست — غرض شاعر این معنی
تشبیه روی محبوب است بماه و شمع
گر تو چرخی عدو چرا است نگون — گر تو ماهی عدو چرا است نزار
تشبیه تسویه [?] و آن چنان باشد که شاعر یک صنعت
از صفات خویش و یکی از صفات محبوب یا ممدوح
بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند و در تشبیه برابری

دهد که گفته اند مثال یک موی خیزد از تن من و از میان تو
یک نقطه آید از دل من و از دهان تو مثال دیگر من و تو
هیچ خود بسر آمدیم ز خلق — تو در امارت و من بنده
در ثناخوانی — و آنکه دو چیز را بیک چیز مانند کند یا یک
چیز را بدو چیز این قبیل تواند داشت مثال اصل
تیر و حسام تو به قلم بدسگال را — سینه همی شکافد و گردن همی زند
اگرچه غنچه و گل همچو تست خندانست — دل و دهان فگار را هم این الم است
فصل هشتم تشبیه [?] و آنچنان باشد که بعد از تشبیه چیزی بچیزی
تفضیل و ترجیح مشبه بر مشبه به پیدا کنند مثال روی او تهمت
نی ماه کمی نبود دلم — قد او سرو است کی پوشد قبا
آن شاه جهاندار سپهر است جهانست — من راست بگفتم که نه اینست و نه آنست
نی نی نه سپهر است که خورشید سپهر است — نی نی نه که مقصود جهانست
سیم تشبیه مطلق [?] و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه
کنند که در حرف عکس آن ظاهر باشد آنکه از انوعی توجیه کنند
آن مغالطه دفع شود مثال روی تو بمشک ماند و زلف تو بخون
میگویم اگر ایهام ازین عهده بیرون — خون زلف ولی اماده از نافه بدر
رخ مشک ولی ناشده در نافه برون مثال دیگر دهانت بگل ماند ای

ای دل نواز — چو غنچه رخسارت ای دل فروز رخت
غنچه لیکن شکفته تمام — دهن گل ولی ناشکفته هنوز
الایهام این صنعت ادق صنایع است و الطف
بدایع است و ایهام در لغت بگمان افکندن باشد
و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر لفظی بدو معنی یا
زیادت از استعمال کند که یکی از آن معانی ظاهر باشد
و دیگری خفی و ذهن مستمع بعد از استماع کلام بمعنی ظاهر و قریب
رود و مراد متکلم معنی خفی غریب باشد و بواسطه در گمان
افتادن سامع این را ایهام گفتند و جمعی این را تخییل
نیز گویند یعنی کسی را در خیال افکندن و بعضی از بلغا این
را توریه خوانند یعنی پوشیده گردانیدن و ایهام بر نوع
است اول ایهام مرشح و آن چنان باشد که آن لفظ
که ایهام در وییست قرینه داشته باشد در آن بیت که مناسب
و ملایم معنی قریب بود و بدان پرورده شود چه ترشیح
در لغت پروردن باشد و هر آینه ذکر آن ملایم است
پرورش لفظ ایهام میکند مثال روی اگر بر کف پای تو نهم خود چه عجب
وجه دیگر من درویش ندارم چکنم — لفظ روی اینجا مناسب

لفظ وجه است که ایهام در وست دوم ایهام مجرد و آن چنان
باشد که هیچ لفظی مناسب و ملایم معنی قریب در آن بیت
مذکور نگردد مثال سیلاب اشک ابرم از دیده همچو طوفان
هرگز که دید ای زین کوه آتش افشان لفظ کوه درین بیت
ایهام مجرد است چه هیچ لفظی دیگر با او مناسب ندارد و اگر
ایهام را سه معنی باشد آنرا ایهام تمام گویند و اگر سه
معنی زیاده باشد آنرا ایهام ذوالوجوه خوانند و تا هفت
معنی آورده اند مثال امیر خسرو دهلوی فرماید پیل تن
شاهی بسیار است بارت بر سریر — زین مرنج ای ابر و باغ
ار گویمت بسیار بار — از لفظ بسیار بار هفت معنی درست
اخذ میتوان کرد اول ای پیل تن ازین مرنج که بسیار بار گویم یعنی
گران و ثابت قدم دوم ای شاه ازین مرنج که ترا بسیار گویم
یعنی بار دادن تو بسیار گویم سیم ای ابر ازین مرنج که ترا بسیار
ببار گویم یعنی بسیار بارنده گویم چهارم ای ابر ازین مرنج که ترا
بسیار بار ببار گویم پنجم ای باغ ازین مرنج که ترا
بسیار بار گویم یعنی بسیار ثمر گویم ششم ازین مرنج که بسیار
بار گویم یعنی بسیار نیکوکار گویم چه بار در لغت عرب نیکوکار گویند

بهفتم از ین حرج که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار بارها گویم
شبه ایهام چنانچه لفظ مفرد را دو معنی می باشد
یا زیادت آنرا ایهام گویند همچنین الفاظ مرکبه نیز می باشند
که از ایشان دو معنی زیادت اخذ می توان کرد و چون
در افادهٔ زیادت از یک معنی تشبیه است با یهام آنرا
شبه ایهام خوانند و آن مرکبات دو نوعست عقد
اوّل آنکه لفظی مرکب را مفرد اعتبار توان کرد و چنانچه
در حالت ترکیب معنی از وی مفهوم گردد در حالت
اعتبار افراد نیز حاصل شود مثال مژدهٔ ای دل که کارام جانها
میرسد   دل که از ما رفته بود اکنون بما وا میرسد
لفظ ما و شبه ایهام است که در وی دو معنی قصد می توان
کرد یکی در حالت افراد و یکی در حالت ترکیب مثال
ما و اگر فت در سر زلفین او دلم   آن دل که برده است
بما وا نمی دهد   دوم آنکه معتبر در ان الفاظ ترکیب
باشد و بس تصور افراد آن نتوا کرد و بران تقدیر
همان دو معنی قصد توان نمود مثال خواجه سلمان
رحمة الله علیه می فرماید   باد گرد راه او می آورد از گرد راه

تحفه

تحفه می بخشد براه آورد هر جا میرسد   این الفاظ گرد را گرد
راه شبه ایهام است و دو معنی نظر دارد   ایهام مرکب
از صنایع مجدده است و آنچنان باشد که شاعر حرفی چند
مفرد ذکر کند که از شبه یا غیره حاصل کرده باشد که از ان
حرفها ترکیبی سازد که سامع در گمان افتد که غرض او
همین ترکیبست و بس نه و نیز چنان باشد بلکه معنی که از
آن مرکب حاصل می شود و مقطع نظر اعتبار او باشد
مثال شیخ کمال خجند فرماید   دال زلف و الف قامت و میم دهنش
هر سه دامند و بدان صید جهانی جوئیش   غرض شاعر ترکیب این سه
حرف بوده است با هم تا لفظ دام حاصل شود بلکه مراد
او این مرکبست یا معنی که ازو حاصل می شود که آن صید شد
آن جهانیست مثال دیگر   دهانت جو میمست و ابرو چو نون
خدا آفرید این دو از بهر من   اکمال از جمله صنایع است
و اکمال در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح عبارتست
از آنکه شاعر معنی بگوید که ظاهرا از آرایش تکمیل و تتمیم
مستغنی باشد و در آخر لفظی بیارد که معنی بیت بدان
تمام گردد و مؤکد معنی سابق و مکمل کلام مقدم باشد مثال

بست تابان و درافشان روی آن موی نقاب
راست چون آینهٔ مصقول انار را آفتاب
شک نیست لمعان آینهٔ مصقول در آفتاب بیشتر
و تمامتر باشد و لیکن معنی بیت بذکر آفتاب
احتیاج ندارد پس ایراد این لفظ سبب کمال و اتمام
اوّل بوده و این لفظ سبب اکمال و اتمام معنی اوّل بوده
و این صنعت را ایغال نیز گویند و ایغال در لغت دور
در رفتن است و اینجا نیز دور در رفتن است در معنی
و مؤکد گردانیدن معنی سابق را با لفاظ مناسب
تکمیل در لغت تمام کردنست و در اصطلاح آنست که شاعر
معنی استنباط کند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که مؤکد
معنی اوّل باشد و معنی اوّل بدان لطیفتر گردد مثال
تا بر فلک امر بود هر کو مطیع او شود   و آنکو مطیع او شود گو چون فلک عالی بود
در مصرع اوّل منصب حکومت ممدوح ثابت می سازد و در مصراع
دوم بیان کمال آن معنی می کند و میگوید کسانیکه قدم در مقام
متابعت و اطاعت او نهند که چون فلک عالی گهر باشند
نه متسفله و ارازل که ایشان خود در شمار اعتبار نیایند مثال

گرد

بزرگوار

گرد و بزرگ هر که ببوسد رکاب تو   و آن بوسه تو رکاب که باشد
مثال دیگر انوری گوید   سر بسر ملک عطا کرد و کردگار ترا
بجای خویش بود هر چه کرد کار کند   و اکمال و تکمیل بیکدیگر
تردد بکنند در تمام کردن معنی مقصود اما اتمام معنی اوّل
در اکمال بلفظی مناسب باشد و در تکمیل بمعنی موافق
باشد مبالغه در لغت غلو کردن باشد در چیزی و
در اصطلاح آنست که سخن دان بنا بر تزیین کلام
در وصف چیزی غلو نماید آنرا بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ
قصوی برساند تا حدی که مستحیل یا مستبعد نماید و مبالغه
منحصر در سه نوع است اوّل تبلیغ و تبلیغ در لغت رسانید
است و در اصطلاح رسانیدن سخن است بحد کمال و معنی
ادا کردن که مدعی عقلاً و عادةً ممکن باشد م
چنان ضمیر تو روشن شد از تجلی غیب   که نقشهای ضمایر
درو پدیدارست   دوم اغراق الصفة و اغراق در لغت
کمان بر کشیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
بجهت حسن اهتمام در صنعت چیزی مبالغه اتمام نماید
و سخن بطریقی ادا کند که امکان عقلی داشته باشد

نه عادتی **مثال** بزیور ربا بیارایند و قی خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیور را بیارایی **تسليم غلو** و غلو
در لغت از حد درگذشتن باشد و در اصطلاح در گردانیدن
کلام بود از سر حد عقل و عادت **مثال** گر حلقه ربایند بنیزه
بن نیزه   خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا
مثال دیگر خیال تیغ تواند میان صلب پدر   عدوی دولت
دین را میان زده بدو نیم   و اوحد الدین انوری در
صفت اسبی گفته است **مثال** جهان نوردی کاه روش
المبرانگیزی   بعالمیت رساند که اندر روز فرداست
والحق این شیوه کار انوریست و بهتر ازین نتوان گفتن
که گوید شعر   عرض ثنا و شوق جمال مبارکت   چون در
مزاج نامیه پیدا کند اثر   آن در زبان سوسن خامش نهد
کلام   چون در طباق دیده نرگس نهد بصر   **تنسیق الصفات**
در لغت پیوستن سخن باشد و بریک نسق و در اصطلاح
آنست که شاعر اوصاف مختلفه را متوالی در یک سلک
انتظام دهد و صناعت متعدده را بر نسق واحد علی التعاقب
والترادف ایراد کند و یک چیز را بچند وصف موصوف
و لحمد

و چند نوع لغت منقوت سازد **مثال** بربود دلم در
چمنی سرو روانی   زرین کمری سیم تنی موی میانی
پیدا دگری کج کلهی عربده جویی   آسیب دلی رنج تنی آفت
جانی   و مولانا خواجوی کرمانی در صفت اسبی گفته است **مثال**
ملک تا پیکر دیو آیین فلک ترکیب کوه آلت   نهنگ
اسب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن **سياقة الاعداد**
سیاقت در لغت راندن باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر مقداری از اسمای مفرده بریک سیاقت ذکر کند
واین را تقدیم نیز گویند یعنی بشمار آوردن و این صنعت
بر دو قسم است منقسم میشود اول آنکه متکلم ایراد معدودی چند
کند بی آنکه متعرض ذکر عددی شود **مثال** اسب و کهر و
تیغ بدر و گیرد قیمت   تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار
قسم دوم آنکه می آورده شود مشتمل بر اسمای اعداد و این نوع
است اول آنکه نظم اعداد ترتیب باشد **مثال** یگانه
که دو کون و سه روح و چار طبایع   چو پنج حس و شش ارکان
تبابعند مر ورا   اگر ز هفت درک سوی هشت خلد گراید
ز نه سپهر بده نوع میرسد خبر او را **نوع دوم** آنکه ذکر اعداد مشوش

ساخته
باشد نه مرتب **مثال** ای بشش روز از دو حرف این هفت ایوان
زیر طاق هفت ایوان چار ارکان ساخته **نوع سیم** آنکه اعداد را
معکوس ذکر کند از ده تا یک **مثال** ده بار نه نه سپهر و در هشت
بهشت   هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس و چهار ارکان سه روح   ایزد بدو عالم چو تو یکتا نسرشت
مراعات النظیر مراعات در لغت حق کسی رعایت کردن است
و نظیر مانند گویند و مراعاة نظیر در اصطلاح آنست که شاعر ملتزم جمع
متماثلات و نظم نظایر شود و کلمات متناسبه جهت انتظام
کلام در یک سلک منتظم سازد و چون اسمای کواکب و
ریاحین و اسلحه و قبول اعضا و مانند آن این صنعت را
تناسب نیز گویند بواسطه مناسبت کلام و ایتلاف نیز
خوانند و آن با یکدیگر الفت گرفتن باشد تلفیق نیز گویند
یعنی فراهم آوردن و اسم توفیق نیز برو اطلاق کنند یعنی
میان دو چیز موافقت پیدا کردن **مثال** خطی محقق تو که ریحان
غلام اوست   نسخ غبار کرد ز دلهای خاص و عام **مثال دیگر**
سراج قمری فرماید   ای نحردی چو باز در کینه عقاب
عقا

عقا

عقاب تهوری و طوطی بخطاب   از باده بطی فرست مر قمری را
چون چشم خروس در شب بجوی آب   و اکثر با این صنعت ایهامی
یار باشد زیباتر نماید **مثال دیگر** ای شام طرهای تو مرغان سحر روز
وی زنگبار زلف تو اندر دم چین **اعتراض الکلام قبل التمام**
در لغت با کسی در آمدن باشد در چیزی و این صنعت
در اصطلاح آنست که شاعر کلامی در سلک عبارت کشد
و پیش از اتمام او در اثنای بیت لفظی یا زیاده مندرج
سازد که معنی بیت از آن مستغنی باشد و باز از آنجا
تجاوز کند و بمعنی اول باز رود و این لفظ را حشو
خوانند و حشو در لغت چیزی باشد که در میان بالش
و غیر آن نهند و در اصطلاح کلامی باشد مستغنی عنه و در سه
نوع انحصار می یابد **اول حشو ملیح** و آن چنان باشد
که لفظی آورده شود با وجود آنکه مقصود بدان محتاج نباشد
و در عذوبت لفظ و رونق معنی بیفزاید و شعر را کسوت
لطافتی و خلعت طراوتی بپوشاند سخن را از نیتی و زیبی
دیگر دهد و این را حشو لطیف نیز گویند **مثال** حکیم انوری گوید
دی بامداد عید تو بر صدر روزگار   هر روز عید باد بتا بنده کردگار

بر عادت قدیم بصحرا برون شدم   با یکدو تن که بود ز ابنای روزگار
سیاق سخن چنانست دی بامداد عید بصحرا برون شدم
باقی حشو ملیح است دوم حشو متوسط و انچنا است که
ایراد آن لفظ و عدم ایراد آن متساوی باشد یعنی اگر
رونق شعر بیفزاید باری موجب عیب و طعن سخن نگردد مثال
زهی ز لعل لبت لبت بر شکر خندان   ز فروغ عارضت ای شوخ حجره جان
لفظ ای شوخ حشو متوسط است سیم حشو قبیح و آن چنان
باشد که لفظی زاید و ناجایگاه بیارد که موجب فساد ترتیب
یا سبب اختلال معنی باشد مثال از بس که با منت تو بر سر منت
در زیر نعمت تو نهان مستترم   لفظ مستتر حشویست بغایت
مستنکره و قبیح و بیشتر ازین نوع در دو کلمه واقع شود که متحد
المعنی باشند و ذکر یکی از دیگری استغنا حاصل بود و این
نوع احتراز نمودن از جمله لوازمست و شاید آن دو کلمه
هر دو بیک معنی نباشند اما از دیگری یک معنی دیگر مستفاد
شود مثال دیگر دولت ار یار شود بخت مساعد گردد
ساعد دست ترا باز بیاریم بدست   اینجا از ذکر ساعد معنی
دست مستفاد می شود پس ذکر دست حشو باشد و ازین
قبیل

قبیل است خفقان دل و اشک چشم و صداع سر و مانند این
الموشحات از جمله صنایع متداوله و بدایع مستعمله یکی
توشیح است و توشیح در لغت وشاح در گردن کسی افکندنست
و وشاح حمایل بود مرصع بجواهر و در اصطلاح عبارتست که
در اوایل ابیات یا در اثنای آن حرفی یا کلماتی درج کرده شود
که اگر بعینها مجتمع سازند بیتی یا مثلی یا نامی یا دعایی بیرون آید
و این صنعت را فروع و شعب فراوانست و اختصاری آن
تعذری دارد اما انچه از وی بجلوهٔ اشتهار منظور نظر گشته
سه قسم است اول موشح ساذج و انچنان باشد که توشیح وی بر
یک وتیره ایراد کرده شود و از اعوجاج و اضطراب خالی نبود
و این شش نوعست اول موشح مصدر و انچنان باشد حرفی یا
کلماتی در صدر ابیات باشد دوم موشح مبتدا و انچنان باشد
که توشیح در ابتدا مصاریع ثانی باشد و بس ازین نوع نادر الوقوع
بود سیم موشح جامع و انچنان باشد که حرفی یا کلمات
در صدر و ابتداء بیت بر دو باشد و این نوع کثیر الوقوع است
و بواسطهٔ انش جامع گفته اند که توشیح و صدر و ابتدا را باهم
جمع کرده است چهارم موشح عروض و انچنان باشد که انشعاب

مطلوب متعلق بعروض بیت باشد و بس پنجم موشح مجتمع و انچنان
باشد که توشیح در عروض و ابتدا باشد و بس و این نوع را مجتمع
گفتند بجهت آنکه توشیح عروض و ابتدا در وی جمع شده است
ششم موشح مکلل و انچنان باشد که در مبادی صدر و ابتدا
و او آخر عروض چیزی اندراج یافته باشد و این اکمل انواع است
موشح ساذجست دوم موشح مشوش و انچنان باشد که کلمات
و حروف توشیح وی بر قانونی راست نبود و مخصوص بجزوی از اجزای
بیت نباشد و این پنج نوع است اول موشح مجزی و انچنان
باشد که در حشو یک مصراع مندرج بود و چون هر جزوی از موشح
در محلی اندراج یافته این را موشح مجزی خوانند دوم موشح
ذوالاخر او آن چنان باشد که مقصود در حشو دو مصراع درو
یافته بود و بجهت ملاحظه تجزیه کلمات یا حروف توشیح این
ذوالاجزا لقب دارند سیم موشح معوج و انچنان باشد
که از آغاز شعر تا انجام موشحی دو دو بطریق اعوجاج گاه در مصاریع
اول دگاه در مصاریع ثانیه چهارم موشح ملتوی و آن چنان
باشد که آن دو موشح معوج باشد در یکدیگر دایره وار انرا موشح
صلیبی نیز خوانند چه در شکل بچلیپا شبیه باشد و ملتوی بجهت
آن

آن گویند که التوا در هم پیچیدنست اینجا نیز گوییا که حروف
و کلمات توشیح در یکدیگر پیچیده شده اند پنجم موشح معتمد و آن
موشح مصدر و مجتمع و ذوالاجزا باشد با یکدیگر مختلط و معتمد خیمه
را گویند که بچند ستون قایم و این را معتمد بواسطه آن گفتند
که در و چند نوع از توشیح وارد است و این فرد ترانواع
موشح مشوش بود ششم موشح مشکل و انچنان است
که حروف و کلمات توشیح بر شکلی از اشکال موضوع
شده باشد و انواع او از حد احصا متجاوز است اما آنچه
ازین قسم مشهور فضلا و متداول بلغا باشد شش نوع است
اول موشح مضلع و آن باشد که موشح را بر اضلاع وضع
کرده باشد و هر آینه بدان شکل منسوب باید کرد و چون
مضلع و مثلث و مضلع مربع و علی هذا القیاس
دوم موشح مطیر و آن موشحی باشد که آنرا بر صورت
مرغی وضع کرده باشند سیم موشح مشجر و آن موشحی
باشد بر صورت درختی چهارم موشح ... و انچنان باشد
که موشحی بر صورت چهار درخت پنجم موشح مربع و آن موشحی
باشد که آنرا بر شکل دایره نهاده باشند ششم موشح مدور و آن

موضوع باشد بجزای یکدیگر گرچه هر چهار از یکدیگر حرف متنوع شوند

موشحی باشد که انرا بر شکل کرسی وضع کنند و امثلهٔ مجموع
این موشحات در دواوین قدما و کتب مسطوله که در این فن
نوشته‌اند مسطور است و اینجا بجهت اختصار تخفیف کرده
شد و بدانکه متاخرین سه نوع دیگر از موشح استنباط فرموده‌اند
و هر یک در حد ذات خود بی نظیر است اول موشح معقد و آن چنان
باشد که حرف اول از مصراع دوم و سیم از مصراع سیم و چهارم
از چهارم بر همین ترتیب تا اخر و مطلوب ایشان از
حروف ماخوذه حاصل گردد موشح مرتب در اسم جعفر
چندانکه نگاه میکنم از جیب و راست معشوق مرا در آفاق به از هر جا است
بی فکر بگو که نام آن ترک ختن اندر سخن من از کجا تا بکجاست
و آن چنان باشد که بنای شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند
که جملهٔ آن یک شعر باشند و چون بخش را جدا گانه خوانی شعری
دیگر بود و این نوع مشکل توان گفت و مولانا مسعود تبریزی
درین صنعت قصیده‌ای دارد و این چهار بیت بجهت
مثال آورده می شود بیت از خیال دیده‌ام هر ساعتی
خون بارد دلبرا چون نم نخورد رحمی که جان از کار شد
صبر و خوش عیشی و آرام و قرار از من بجو از غم و اندوه

دوری

دوری ای محسن هر جا رشد در رهت افتادم غلطیدم در خون دل
لاجرم بر خاک ره چشم زغم خون بارشد حال دردمن
نمیدانی بیتا روزی بیا رحم کن حالم به بین الکنین که غم بسیار
ازین قصیده سه شعر بر وزن مختلف بیرون می آید اول
تمامی ابیات بر وزن رمل مثمن سالم است دوم بی
ملاحظهٔ انها که بسرخی نوشته شد بر وزن رمل مسدس محذوفست
سیم انها که بسرخی نوشته بر وزن رجز مثمن سالم است
و این نوع را مجیز از آن گفتند مجیز در لغت چیزی را گویند
که جای گیر شده باشد اینجا نیز هر یک این ابیات ممتزج
مختلف الوزن در چیزی خود استقرای تمام دارد و می
باشد که لفظی چند شعر بیارند که چون ان الفاظ استخراج
کنی بیتی باشد اما انچه بمانند از ان شعری یا ان الفاظ موزون
باشد چون قصیدهٔ خواجه سلمان و مانند آن سیم موشح مراع
و این صنعت از مخترعات امیر خسرو دهلوی باشد و بنای
این شیخ بر انست که حرفی بر سبیل تجنیس از لفظی بیرون آرند
چنانچه از لفظ کلام لا تمام و از کلمهٔ پیش شین و درست
و از اسم مجنون نون بی نقصان و ازین اسما معمیات

ایشان گیرند و این باب در کلمات منثوره و مسجع
دارد و در نظر توان آورد چنانچه ازین رباعی اسم محسن
بیرون می آید و محتاج بعلامتی نیست چه اسم مذکور
گردد رباعی از بحر عمیم لطف ای ساقی اگر
رشحی طلبید عاشق تشنه جگر منعش مکنی که از دم باز پسین
مجنون دارد بهوای لیلی بر سر و این نوع موشح را موشح بجهت
ان گفتند که مسمیات حروف موشح بواسطهٔ ذکر اسمای
ایشان بی تفاوتی پرورش تمام یابند و الحق این
موشح از نوادر صنایع و عجایب بدایع است ارسال
امثال ارسال در لغت فرستادن باشد و مثل
چیزی بود که بدان متمثل شود و این نوع صنعت در اصطلاح
چنانست که شاعر بنا بر ازدیاد شهرت کلام خود را
بمثل مشهور بیاراید مثال دیگر سوای هستی من عشق نجوید ...
من این زنقش خطا نانوشته میخوانم ∴ نادیده روزگار از آن کاردانیم
زاری بروزگار شود مرد کاردان ∴ مثال یا ارسال مثلست الا
انکه شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد بر قصه و مبنی باشد
از حکایتی که مضمون آن در طی آن مذکور نبود مثال تلمیح

آن حرف که مطلوبست
بی تغییری و تفاوتی

حال

حال من بنده در ممالک هست مثل آن یخ فروش نیشابور
و این را تملیح نیز گفته اند و تملیح در لغت نمک است
بسیار کردن است در طعام و در اصطلاح آنست
که شاعر مثلی ملیح در کلام خود ایراد کند و بعضی متا
خران بر انند که این را تلمیح گویند بتقدیم لام بر میم
و تلمیح در لغت درفشیدن باشد پس بجهت ظهور
مثل و وضوح او این صنعت را تلمیح گفتند ارسال المثلین
چنان باشد که متکلم از جهت توضیح کلام و تبیین آن در یک
ده مثل یاد کند شیخ نظامی فرماید مثال دیگر
دو هم میدان بهم خوشتر گرایند دو بلبل بر گلی بهتر سرایند
ظلم در عهد تو خفاش وجود خورشید جور در دور تو کتان و فروغ مهتاب
و اگر زیادت از مثل در بیتی باشد انرا ارسال الامثال گویند
متلون این صنعت اکمل صنایع و اجمل بدایع است
و تلون در لغت رنگ رنگ شدن است و متلون
آن باشد که برنگها بر اید و در اصطلاح شعری را گویند که
بدو وزن یا بیشتر توان خواندن و بواسطهٔ آنکه
متلون گفته اند که هر ساعت برنگی دیگر براید و وزن دیگر

از وی حاصل شود و متلون گفته اند چهار نوع است
و آنچنان باشد که بیتی را بی آنکه در الفاظ او تقدیم یا تأخیر
صرفی کنند بچند وزن توان خواند و بجهت آنش مرتب
گفتند که کلمات بیت از ترتیب اصل تغیر نماید مثال
لب تو هم عاشق خط تو خانه مانی   غم تو مونس خاطر قد تو سایه طوبی
اگر الفاظ این بیت را مشدد خوانند بحر هزج سالم بود بر وزن
مفاعیل هشت بار و اگر بعضی را مشدد خوانند و بعضی را
مخفف بحر رمل مخبون بود بر وزن فعلاتن هشت بار
و اگر تمامها مخفف خوانند بحر مجتث باشد بر وزن مفاعلن
فعلاتن چهار بار و این نوع متلون را که از دو بحر زیاده
بود جامع البحور خوانند اول تلون مرتب و آنچنان باشد
که در بحری از بحور معتبر بیتی آورده باشد که هرگاه که دو سبب
خفیف آز آخر او یا اول او برند بحری دیگر شود و این را بجهت
بسبب آن گفتند که تحصیل این وزن بجنا چنین بیت متعلق
است مثال نگارا تا بکی آخر ز اشکم تر بود دامن
ز بحر چشم گریانم پر از گوهر بود دامن   این چنین از
بحر هزج سالم است و اگر چنانچه لفظ دامن را مقدم دارند

ا.۶.

بحر سالم بوده باشد بر وزن مستفعلن هشت بار
مثال دامن نگارا تا بکی آخر ز چشم تر بود
دامن ز بحر چشم گریانم پر از گوهر بود
سیم متلون تذییل و آن چنان باشد که سخن در بنا
بر قدرت در سخن و مهارت در فن بحری از بحور
شعر نظمی ایراد کنند که الفاظ آنرا تمامی بیارد و وزنی
مخصوص باشد و اگر از آخر حرفی طرح کنند وزنی
دیگر شود از منشعبات وزن آن بحر و این را تذییل
بجهت آن گویند که تصرف در ذیل بیت واقعست مثال
ای خاک درت سرمه هر گوشه نشینی   کوی تو شده مسکن هزار و حزینی
این چنین بحر هزج اخرب مکفوف بود و چون از هر مصراعی
حرفی بیندازی بر وزن رباعی آید   ای خاک درت
سرمه هر گوشه نشین   کوی تو شده مسکن هزار و حزین
و این صنعت را جامع الوزنین گویند چهارم متلون معکوس
و آنچنان باشد که بیتی گویند که چون راست خوانده
شود بحری باشد مخصوص و چون کلمات هر مصراعی را
معکوس گردانند بحری دیگر باشد و این از عجایب

بیضی از اهل فن ... (marginal note, partly illegible)

بر دل
متلونات است امیر معزی گوید مثال تماشا کند بر جان شبیخون
ندارد جز این شغلی نه اندر این کار   این چنین بحر
طویل بود بر وزن فعولن مفاعیل چهار بار و چون
معکوس گردانی بحر مضارع اخرب شود بر وزن مفعول
فاعلاتن چهار بار ۵ بر دل برد شبیخون بر جان کند تماشا
کار جز این ندارد شغلی جز این ندارد   و شاید که تمام کلمات
معکوس گردد مثال خواجه سلمان گوید و همین دو بحر از و
مستخرجست و آن این است ۵ کسری توی بر رفعت حاتم توی
باحسان   عیسی توی به برهان آصف توی بفرمان
و چون معکوس گردانی چنین شود مثال بفرمان توی آصف
برهان توی عیسی   باحسان توی حاتم برفعت توی کسری
التفات در لغت واپس نگریستن باشد و در اصطلاح بطریقه
متقدمان آنست که در بیت مستانف اشارت بمعنی بیت
مفروغ کند با آنکه هر یک بنقش خویش مشتغل باشند
اما سبب آنکه نسبتی میان ایشان واقع باشد
چون از معنی اول فارغ شود بر عقب آن بطریقه مثل
یا دعا بهر وجه از وجوه تعلق که باشد بمعنی مفروغ التفات
کند

کند تصریح یا کنایت مثال امروز دیگرم بفراق تو شام شد
ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد   تا بدیدم دست
تو در دست غم ماندم اسیر   دست من گیر ای یاران که دست
از کار شد   و متاخران گفته اند التفات عبارتست
از آنکه شاعر از اسلوب غیبت بخطاب رود و بالعکس و
از هر دو بتکلم رود و بالعکس مثال التفات از غیبت بخطاب
آن عمر شب دوش گذشت از من بی دل   ای عمر رو زود که عمرت
بفدا باد مثال التفات از خطاب بغیبت زان خواهم که
از عشق تو بر جانم رسید   در همه ملک وجودم ذره آباد نیست
من به بند زلف دلداری گرفتار آمدم   که بکمند زلف مشکینش
کسی آزاد نیست   و انواع التفات در کلام بسیار است
تدارک از روی لغت دریافتن است و در اصطلاح
آن باشد که شاعر معنی را بنفی مطلق یا اثبات صریح
مخصوص گردانیده آنکه آنرا بوجهی از وجوه تدارک کند
که آن معنی متغیر گردد مثال بجا مرای قربان او توانم داد
بلی توانم اگر یار یار من باشد استدراک الاجتماع
استدراک در لغت دریافتن جزی بود و در اصطلاح عبارتست

هجو

از آنکه شاعر در آغاز بیت ایراد لفظی چند کند که سامع گمان
برد که هجو خواهد گفت پس بمدح باز آید مثال مدح تو
نگفتند و نخواهم که بگویم   زیرا که برونست ز اندازهٔ تقریر
دل میخواهم که باشد دل ربا   ساعتی از پیش این مسکین جدا
و بازین هم نوع مدح کردن لفظی ندارد و این را از
مستهجنات قطایع باید شمرد نه از مستحسنات صنایع
از آن جهت که استدراک جزم بمدح کند عیش ممدوح
منقص شده باشد و حاسهٔ سمع از استماع کلام مذموم
متنفر گشته تاکید المدح بما یشبه الذم تاکید در لغت استوار
کردن باشد و این صنعت چنانست که شاعر
مدح معروف را بمدح مستانف مقارن دارد و در اثنای
حرفی از حروف استثنا بیارد چنانچه مستمع تصور کند
که عنان بیان از جادهٔ مدح بطریق ذم منعطف
خواهد شد و نه چنین بود بلکه تاکید مدح اول
باشد مثال ترا ایشه عدلست لیکن بجود
کند دست تو بر جهان ستم تاکید الذم بما یشبه المدح
عکس صنعت مقدمست و ظرفا این طریق مسلوک داشته

اند

اند و آن چنان باشد که شاعر متعرض انشای ذمی گردد
و حرفی از حروف استثنا ایراد کند موهم باشد بدانکه
مدحی بعد از آن خواهد آمد آنگاه سخن گوید که متضمن ذمی
دیگر باشد مثال الحق این مطرب ما گرچه بسی ناسازست
لیکن این خاصیتش هست که زشت آوازست   و تاج الدین
درین باب قطعهٔ آورده و الحق نیکو گفته است
بنده را در مجلدی هنر نیست   که کتابی بصد مدد سازم
جز مقوا جلد و شیرازه   هر چه سازم بدست خود سازم
با همه زیرکی و استادی   دیر سازم ولیک بد سازم
و مراد این قطعه بیت آخر است و این صنعت را مغالطه
نیز گویند المدح الموجه در لغت چیزی را گویند که او جهت واحد
باشد فی اختلاف و در اصطلاح آنست که متکلم ممدوح را
به صنعت موصوف کرده اند که صنعت دیگر ازان مرتب
گردد و چون توجه شاعر بصورت مدح موجه گفتند
و بعضی این را توصیف مثنی خوانند و مدح مکرر نیز گویند مثال
تیغ توان کند بجان عدو   که کند جود تو بگاه هنر
مثال دیگر و این بیت لطیف افتاده است بیت

ز بر زاید خنده در ملک نکو خواهش چنانکه
در مزاج بسته کارش گریه آرد زعفران
متحمل الضدین این صنعت چنان باشد که متکلم متصدی
ایراد معنی شود که متحمل معنی مخالف آن بود و سخن بنوعی
ادا کند و مدح و ذم را متحمل باشد و هزل و جد را شامل
مثال ای برخسار تو گل گشته است خار   در زه سودای تو
فخرست عار   و بعضی این را ذو جهتین گفته اند اما نزدیک
محققان آن صنعتی علیحده است ذو جهتین و این صنعت
چنان باشد که شاعر سخن بطرزی ادا کند که از وی معنی
دیگر که بوجهی غیر معنی مقصود و بوجهی عین آن باشد فهم توان
کرد و از اینجا معلوم میگردد که میان متحمل الضدین و میان
این صنعت فرقی لطیف است و آن چنانست که متحمل
مدح و ذم باشد و ذو جهتین متحمل هر دو نبود بلکه نکتهٔ در و
مضمر باشد بوجهی مخالف معنی مقصود و بوجهی موافق آن و
ادراک آن بذهن ممیز متعلق است مثال گفتم که یکی بوسه
زنم بر دهنت   اندر دهنم بود که زد بر دهنم
گفتم کشتم بدرت تا بدر آیی   چندان بنشین گفت که جانت بدر آید

المعمی

المعمی معما در لغت پوشیده را گویند و در اصطلاح عبارتست
از کلام موزون دلالت کند بر اسمی از اسامی بفنون دلالات
[illegible] لفظی و صنوف اشارات حرفی و هر آینه ناظم او را
از تصرفی چند مخصوص ناگزیرست و آن تصرفات بحکم استقراء
سه گونه باشد بعضی برای حاصل کردن حروف
بود که شمابهٔ ماده است مر اسم را و آنرا عمل تحصیلی
خوانند و بعضی برای جمع کردن و ترتیب دادن آن
باشد تا صورت اسم مکمل بگردد و آنرا عمل تکمیلی
گویند و بعضی را فایدهٔ اسامی و تمامی عمل دیگر باشد
خواه راجع تحصیل ماده گردد و خواه تکمیل صورت
و آنرا عمل تسهیلی خوانند و هر یک ازین اعمال چند ضابطهٔ
کلی دارند و اگر کسی خواهد ضوابط و قواعد این فن بحوزهٔ
ادراک وی درآید باید که بمطالعهٔ رسائلی که جناب
قدسی مآب حقیقت انتساب مولانا شرف الدین یزدی
شرفه الله تعالی بلغایة العزیز که موزون این فن است
درین باب تصنیف فرموده اند چون خلل حظوظ و منتخبا
آن و قواعد هر مفصلی و مناظره او زن د مواطن و

ومانند آن اشتغال نماید چه ایراد آن ضوابط با امثله
هر یک در امثال این مختصر مجالی ندارد اما بباید دانست
که هر معمایی که هست از چهار نوع بیرون نباشد
یا طباق بود یا مرکزی یا تسیقی باشد یا اتفاقی **طباقی**
معمایی را گویند که حصول معمای هیچ از لواحق مجتمع نبود
و مجموع کلام الفاظ ضروری الذکر باشد بی زیادتی و
این دو نوع می تواند بود اول آنکه تمام بیت اصول
معما باشد **مثال** در اسم حسن   ز ران ز هوای خط
او اشک   جان جا بکنار سبزه کرده   **دوم آنکه**
در اصول معما در یک مصراع اتفاق افتد **مثالش** در همین
اسم   کنار حوض و لب سبزه است روی نکو   شرف بخرمی و
مطرب بحبت هیچ مگو   **اما مرکز** معما را گویند که اصول آن
از حد و ده و دوازده حرف تجاوز ننماید و هر آینه بحکم
خیر الکلام ما قلّ و دلّ از محاسن محسوب افتد **مثال در اسم انور**
ماهی که قدش سرو سمن بو باشد   مهروی که برش ماه سخن گو باشد
گفتم که چه باشد ار بگویی نامت   خندید و بناز گفت نیکو باشد
اما تسیقی معمایی را گویند که در اثنای اصول اصلا غیری مدخل

نبود

نبود
اما شاید که مقدم بر اصول یا مؤخر از و لفظی غیر اصول واقع
شود و این نیز بیتی میتواند بود **مثال در همان اسم**   هر چند
که حسن مه بپایان نرسد   گیرم که بآفتاب تابان برسد
چون روی ترا ببیند آخر حسد   ناقص شود و بحد نقصان برسد
و مصراعی نیز باشد هم در اسم مذکور **مثال** از پی کو بر نامی تو جو دری سفتم
از سر حال سخن گفتم و بیدل گفتم **اما اتفاقی** معمای را گویند که اصول
و غیر آن بهم در آمیخته باشند و آن نیز بیتی تواند بود **مثال در همین اسم**
رسن زلف گرفتم لب میگونش گفت   راحت روح اگر میطلبی راه گیر
و مصراعی نیز بود در همین اسم مذکور   دل ما چو پیوست جانا بتو
نکو دارش از بهر نام نکو   **لغز** در لغت چیزی پوشیده
را گویند و در اصطلاح عبارتست از کلام موزون که دلالت
کند بر عین شیء از اشیا بذکر خواص و لوازم و حصر صفات
و سمات آن و دلالتی که در آن حقایقی باشد و از اینجا فرق میان
معما و لغز معلوم میگردد که دلالت معمایی باشارت حرفی
بذکر لوازم شیء و حصر سمات و عد صفات او بود و بعضی گفته اند
مطمح نظر اعتبار در معنی است و در لغز مسمی **مثال در صفت هلال**
آن تیر صفت که شد دهان آماجش   و از طور کلیم رازجو معراجش

و دلالت لغز بعضی حرفی

هر چند بجو زردی و ضعفی مثلست   حکام دهند از بن دندان باجش
مثال دیگر   بیضهٔ رنگین که دکان بازی کنند
آن حقه که در ندارد و باشد پر   گویم باشارتی که دریابی تو
خوبان چو بلورا و شود یاقوتی   سایند بلعل و آزمایند بدر
و شاید که اسم آن چیزی که مقصود لغزست بطریق تعمیه
درج کنند و آن از حسنی خالی نباشد **مثال در صفت عصا**
چیست آن دستگیر پا برجا   گز سر دست می رود پایش
موسی نسبت است با آدم   بیشتر ذکر کرده قدرش
چون صبا عاشق است سرگردان   شقی از روی بجان و تجانیش
و شاید که یک سخن را بدو اعتبار هم معما توان شمرد هم
لغز **مثال در اسم جلال**   ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد
برخ حجله نشینان فلک خال شود   چیست آن نام که در حرف نخستین نی
گر زیادت کنی از حرف دین دال شود   در فصیحی بحر و باقی آن نام از آن
بهر زبان سرکز اندیشین لال شود   این حیثیت که دلالت
بر اسمی دارد معما باشد   و از آن حیثیت که دلالت او
بذکر احوال و اوصاف است لغز باشد **اقتفا** در لغت از
پی فرا شدن باشد و در اصطلاح آنست که بنای شعر

بر

بر دو قافیه نهند یا زیادت **اول** ذو قافیتین که بنو
و ثانی را ذو القوافی **اما ذو قافیتین** شعریست که او را
دو قافیه باشد و شعرا بدین صفت امتحان کنند و این
دستور شعری گفتن که خوش آینده باشد از اشکالی خالی
نیست و این نوع دو قسم است اول آنکه قافیتین متوالی
باشند و بینهما فاصله نباشد **مثال** ای ز احسان تو
آراسته ایوان کرم   وی بجود تو مزین شده دیوان نعم
و آنا رشید در صنعت قصیده دارد و بسیار نیکو گفته
است و این سه بیت در آنجاست   ای از مکارم تو
شده در جهان خبر   و افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی   هرگز نبود مثل تو صاحب
قران دیگر   کی تیغ زبان گشاد بمدح تو و فلک
بسته ز بهر خدمت در میان کمر   در مثنوی رعایت
این صنعت کردن زیبا نماید **مثال** خداوندا دری توفیق
بگشای   نظامی را رهی تحقیق بنمای   و شاید که حرفی
نیز نباشد **مثال** بیتی نار بستان بدست آورد   که در نار
بستان شکست آورد   و این قسم را باعتبار آنکه

هر دو قافیه قرین یکدیگر واقع می شود و مقرون گویند
قسم دوم آنست که در وسط قافیتین فاصله
واقع گشود و آن کلمهٔ فاصله را که بینند حاجب
خوانند چنانچه سبق ذکر یافته مثال چشم دولت
ز سواد ظلمت گشت بصیر   باغ دانش ز سحاب
کرمت گشت نضیر   و این قسم را محجوب خوانند
ذو القوافی شعریست که در و زیادت از دو قافیه
رعایت کنند و این صنعت را از توضیع اخذ کرده
اند و متقدمان باعتبار تفصیل قوافی این را مفصل
خوانند اما صاحب مدارج گوید این صنعت را
باعتبار تعقیب قوافی معقب خوانند لایق تر می نماید
مثال ای ز جود کفت آراسته ایوان کرم   وی ز الطاف
تو پیراسته دیوان نعم   این شعر سه قافیه دارد و شاید
که دو ف باشد مثال ترک من کارام جان از شکر گویا دهد
کام جان عاشقان از نرگس شهلا دهد تکرار القوافی
این صنعت چنانست که از شعری مصراعی اول قافیه
داشته باشد و مصراع ثانی را قافیه دیگر و بیش بعضی
دو

دو قافیتین اعتبار از نیست* ابو شکور گوید مثال
مقتدای زمانه صدر جهان   آنکه در فضل نیستش همتا
اختیار اماثل الاعیان   افتخار افاضل علما
اختر برج حکمت عرفان   که بهر در احتشام و علا
تا آخر قطعه برین منوالست و این شعر هر آینه قطعه تواند
بود چه در قصیده و غزل و رباعی تصریع مطلع لازم است
قلب القوافی این صنعت چنانست که شعر را دو
قافیه بیارند در مصراع اول و در مصراع دوم نیز همان
دو قافیه آرند اما مقلوب یعنی قافیهٔ که در مصراع اول
مقدم بود اینجا مؤخر سازند و این نوع از حسنی خالی نیست
مثال ابو المعالی رازی گوید   آنرا که سزا بود که بردر
دارند   از بهر چه این گروه در بر دارند
وانرا که از دو دست بر سر دارند   چون دست رسد
خزانه سر بر دارند تجاهل العارف در لغت خود را
نادان ساختن است و عارف شناسا را گویند و
این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی داند و چنان
نماید که نمی دانم بیت روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من   شب سیه تر
یا شبه یا حال من یا خال تو   قامت تو راستتر یا سرو
یا گفتار من سوال و جواب از صنایع مشهور است
و این صنعت دو نوع باشد اول آنکه سوال و
جواب بلفظ گفتم باشد و این نوع را مزید اولی است
و سوال و جواب هر دو در یک مصرع می تواند بود مثال
خواجه حافظ گوید   گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید   و شاید که هر یک
از سوال و جواب در مصرعی واقع باشد مثال هم حافظ گوید
گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند   گفتا بچشم هر چه
تو گویی چنان کنند   و باشد که هر یک در بیتی بود بیت
گفتمش لعلت بصد جان می فروشد بوسهٔ   تا نپنداری که لعلت
بوسه ارزان میدهد   گفت زوری نیست هر کس بوسهٔ ما طالبست
هر که را دل میدهد می آید و جان میدهد   نوع دوم آنکه سوال
و جواب نه بلفظ گفتم و گفتا باشد و اقسام آنرا احصا نتوان
کرد اما آنچه مشهورست ازین نوع سه قسم است اول آنکه سوال
و جواب آورده شود هر یک از آن در مصراعی تواند بود مثال
سوال

سوال کردم که ای مه ترا کجا بینم   جواب داد که منت تو ترا
جا بینم   و شاید که هر یک در بیتی باشد مثال شیخ سعدی
شیرازی گوید   سوال کردم و گفتم که یار روی ترا چه شد
که مورچه بر گرد ماه جوشیدست   جواب داد ندانم چه قصه
واقع شد   مگر بماتم حسنم سیاه پوشیدست   دوم آنکه
بلفظ پیغام باشد و آن نیز شاید که در مصراعی باشد مثال
پیغام دادم او را کز عشق بیقرارم   پیغام داد کز عشق بسیار
بیقرارند   و شاید که در بیتی باشد مثال امیر معزی گوید
پیام دادم و نزد یک آن بت کشمیر   که زیر حلقهٔ زلفت قلم چرا است اسیر
پیام داد که دیوانه شد دل تو ز عشق   بره نیاید دل دیوانه را بجز زنجیر
سیم آنکه شاید که از مضمون بیتی یا قطعهٔ سوال فهم شود و از مضمون
شعر دیگر جواب آن معلوم گردد بی آنکه لفظ سوال و جواب
و پیام و غیر آن مذکور گردد و درین باب این قطعه از نوادرانست
ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل   ماه خجسته پیکر و خورشید منظری
جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر   ترجیح می نهند بر اشعار انوری
قول دیگر برین سخن انکار میکنند   فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست   زیر نگین فضل تو ملک سخنوری

قطعهٔ ثانی در جواب

ای آن هنرپناه که در گلشن سخن — دارد زلال طبع تو تأثیر کوثری
بر نوعروس نظم تو انصاف ختم شد — آیین جانفزایی قانون دلبری
بگذر از این سوال که در دار ملک نظم — ننشست بر سریر سخن مثل انوری
چون شعر انوری نبود گفتهٔ ظهیر — چون نقش ایزدی نبود شکل آذری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه — کی همچو زر باشد در دلبری بیدی

براعت استهلال در لغت جنبیده باشد و در اصطلاح شعرا آنرا گویند که در وی کلماتی باشد که چون اعراب آن مختلف کرده معنی آن متغیر و متزلزل کرده و از مدح بذم منتقل کرده

مثال دوستت تاجدار خواهد شد — دشمنت تاجدار خواهد شد

اگر جیم تاجدار که در مصرع اول است متحرک سازند و جیم تاجدار که در مصراع ثانیست ساکن گردانی معنی سخن از مدح بهجو گردانند

حسن مطلع از جملهٔ صنعتهای مرغوب است و نزد بلغا مستحسن و مطلوب و آن چنان باشد که شاعر در مبداء اشعار تلفظ بکلماتی کند که الفاظ و معانی آن سلس و عذب باشد چه طباع را باستماع کلمات طیبه استلذاذ متزاید شود و استماع را از سماع الفاظ دلپذیر راحت افزاید و اگر موافی ابیات در سلاست و حالت بدان پایه نباشد سبب حسن مطلع جمله را نیکو نماید

مثال — ای قبلهٔ ملوک جهان آستان تو — فخر سپهر پیر بتخت جوان تو

براعت استهلال براعت در لغت از اقران درگذشتن باشد بفضل و فصاحت و جز آن و استهلال دیدن ماه نو و هویدا شدن آن و این صنعت در اصطلاح عبارتست از مناسبت ابتدای سخن با مقصود یعنی متکلم در مبداء کلام بلفظی چند متلفظ گردد که مستمع را بواسطهٔ شنیدن آن الفاظ فی الحال ذهن شود بدانکه غرض گوینده چیست و در چه معنی سخن خواهد گفت چنانچه پور بهای جامی که در اول قصیده که در آنجا وصف بقای نیشابور خواهد کرد می گوید که مصرع

جامع عالم بنا نهاد خدا — اساس شهر وجود آمد از علم پیدا
بسیط ارض ز برزد مهندس تقدیر — خطی سراچهٔ ترکیب ترشید فضا

از شنیدن کلمات مظنون سامع می شود که شاعر در صنعت بنای شهر سخن خواهد راند و این صنعت بجهت آن براعت گفتند که چنانچه حصول شهر بظهور هلال بود اینجا نیز مقصود متکلم در مبداء کلام باید با یراد الفاظی مناسب مقصود کند و بر این متکلم را باذای این نوع سخن تفوقی و مزیتی بر اقران حاصل شود متاخران این عمل را از جملهٔ صنایع شمرده اند و آن چنان باشد

که شاعر قافیهٔ مصراع اول را از مطلع در بیت ثانی مکرر کرده اند وان سبب مزید حسن سخن است

تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی — تا چه کردم که چنین رو ز من می تابی
آفتابی بحقیقت شده طالع لیکن — طالع من نگذارد که تو بر من تابی

تخلص در لغت نجات یافتن باشد و در اصطلاح انتقالست از ابتدای کلام بمقصود و حسن تخلص آن که شاعر از نسبت یا تشبیب بعبارتی خوب و استعارتی مرغوب بسوی مدح گراید بوجهی احسن و طریقی اجمل از روش سخن اول باسلوب دیگر و رعایت ملایم الفاظ و مناسبت معانی در تخلص لازمست چه سامع مترقب آنست که انتقال از افتتاح سخن بمقصوده قایل بر چه وتیره خواهد بود و بچه کیفیت وقوع خواهد یافت و چون اینجا سلوک طریقهٔ تأنق یعنی نیک نیک ملاحظه کردن مرعی باشد هر آینه در موقع قبول واقع

سبز سر روی زمین را برف سیم اندود کرد — تا نیالاید بگل سم سمند شهریار

و تخلص در عرف عام عبارتست از آنکه شاعر نام یا لقب خود را که بدان شهرت یافته باشد در شعر ذکر کند خواه قصیده و غزل و خواه قطعه و رباعی و تخلص که

در غزل آورده اند بر سه گونه است اول آنکه در آخر غزل ایراد کرده شود و این نوع کثیر الاستعمال است و بمثال احتیاج ندارد دوم آنکه تخلص را ردیف سازند و این نوع نادر الوقوع است

ای جبین سری رلعت ماوای دل سلمان — ماوای همه دلها چه جای دل سلمان

سیم آنکه تخلص در اول غزل باشد و این بسیار خوش آینده است

خسروا گر عاشقی جام بلا پیش نه — داغ عقوبت بیار بر جگر ریش نه

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد — از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

آنست که شاعر در وقت التماس مطلوب رعایت مراسم ادب و محافظت قواعد حرمت از لوازم شناسند و در تحصیل مراد و استخلاص مرام الفاظ مهذب و ترکیب مستعذب استعمال کند و باحسن وجوه و الطف عبارات فی الحاح و ابرام استعطا نماید تا مزید بهجت ممدوح گردد و اتحاف ملتمس و اسعاف مامول ضروری شود و درین باب از حدود کنایات متجاوز ناشدن السبب است

خسروا بازمانه در جنگم — که بغم می سپارد دم هموار
چه بود گر کنی تو برداد — از میان من و زمانه غبار
ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر — نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

چنان باشد که شاعر ابیات

آخر شعر را بزیور الفاظ عذب و حیلهٔ معانی بدیع بیاراید
و ختم سخن بکلام مطبوع و ابیات مستحسن کند و رعایت
اهتمام تمام در حسن اختتام کلام واجب است از بجهت
که انچه بمسامع ممدوح حاضران میرسد قریب العهد تر
از بیت آخر قصیده نباشد و در سوابق ابیات اگر غث
و سمینی واقع شود و در مقاطع کلام نسیاً منسیا پذیرفته
باشد و اسماع با صفای مقطع متوجه بود پس اگر چنانچه
در تحقیق مطالع و تزیین مخالص مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
باشد و در تحمیل وجوه مقاطع نیز جهدی جزیل نماید مناسب
حال و لایق مقال افتد و لذت آن در سمع بماند و این
صنعت را حسن اختتام گویند ظهیر فرماید بر مرکز مراد
تو کان قطب دولت است تا حشر دایرات فلک را مدار باد
دار الممالکت که مقر سعادت است از خرمی همیشه چو دار البوار باد
این چنین باشد که شاعر دو کس را مدح گوید در یک قصیده
با یکدیگر و درین باب سخن بنوعی باید راند که از هیچ طرف قصوری
واقع نشود و بغایت مشکل است مثالش اینست
مهی ز رویت که بزم آرای در هر انجمن باشد   سر زلفت که عنبرسای بر برگ سمن باشد

چو رای آصف ثانی علاء الدین علی آمد   چو کلک صاحب اعظم کمال
الدین حسن باشد   و اگر زیادت از دو کس در مدح داخل باشند
آن را مدح جامع گویند   در لغت نشان کردن است و در اصطلاح
آن باشد که شاعر اساس قافیه بر حرفی نهد که نام ممدوح یا آنچه
مقصود و ملتمس اوست در آن منتظم و مشتق تواند و این صنعت را
توسیم بجهت آن گفتند که شاعر نشانی از مقصود خویش در قافیه
باز می نماید   علی رغم اعادی شد مؤید   علاء الدین ابو العاص

محمد

در لغت روان شدن است و در اصطلاح عبارتست
از ایراد اسم ممدوح و اسامی آبای او بر ترتیب و بدین نوع مدح
کردن زیبایی نماید و چون سخن درین باب باریک و تیره جریان
دارد دو بیت را اطراد گفتند   بنیاد جود و قاعدهٔ دین و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد   سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام بن حسین   در لغت بافتن برد مخطط است
و در اصطلاح آن باشد که شاعر مقصود خود را در نظم بوجهی باشد
که چون صاحب حدس را بعضی از آن اصغا افتد بقوة ذهن
آن بعض ناشنیده را استنباط کند و این صنعت را بجهت
آن تسهیم گفتند که چنانچه خطوط برد مناسب یکدیگر است

اینجا نیز الفاظ این شعر ملایم و موافق یکدیگر اند بحیثیتی که بعضی
از آن دالست بر بعضی دیگر و این دو نوع باشد یکی آنکه
از نظم مصراعی ذهن منتقل شود بنظم مصراعی دیگر مثال
من مهر بتی در دل بریان دارم   وز شوق رخش دیدهٔ گریان دارم
گر دل دارم برای دلبر دارم   ور جان سپاسی برای جانان دارم
کسی را که اندک مایهٔ لطف طبعی بود گمان برد که جان دارم برای
جانان دارم   نوع دوم آنست که ذهن استماع لفظی
چند انتقال کند   بدانکه قافیه لفظی می تواند بود
در غم یار یار بایستی   یا غم را کنار بایستی
اندرین بوستان که عیش منست   گل طمع نیست خار بایستی
و در بیتی ثانی چون ذکر بوستان و گل آمد ذهن بدان میرود
که قافیه خار خواهد بود   مقطع در لغت بریده شدن باشد
و در اصطلاح شعرا آن را گویند که حروف آن در کتابت متواصل نشوند
و از یکدیگر بریده باشند و بهیچ وجه از وجوه نتوان نوشت
مثال   ز درد داغ دوری زرد و زارم   ز روی داری او آزرم دارم
موصل در لغت پیوسته باشد و در اصطلاح شعری باشد که کلمات
آن بیکدیگر متصل باشند و این چهار نوع است اول موصل

بدو حرف دوم موصل بسه حرف سیم موصل بچهار حرف
چهارم موصل بتمامی حروف همچنانکه آستان المشط و سه نوع
اول ازین جمله درین رباعی مندرجست
ای در دل آزرده از رخ آذر   مانی بر مرکز خط تو جا گیر
غیر شکن جعد گشت کلک قضا   مشکل بکشد بشکل جز عنبر
مصراع اول مقطع است و باقی موصل اما نوع چهارم که تمام
موصل گردد بکنایه چنانچه از حروف قواطع هیچ حرف
در اثنای آن متخلل نباشد اینست که خواجه سلمان میگوید
سست پیش تیش تن بنشست   تپش پشت تن سست بشکست
تمامی این حروف متصل توان نوشت   حذف در لغت
افکندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر التزام حرفی
یا زیادت کند و بیشتر شعرا شعر محذوف الالف گفته اند
چه دیوان او در کلام از حروف دیگرست و از جمله اینست
همه بر عکس می بود چشمم   همه بر صوت نی بود گوشم
نه بجز منت وصل حبیب   لیک در جست جوی میکوشم
تجرید در لغت برهنه کردن باشد و تجرید باصطلاح شعرا
گویند که حروف او منقوط نباشد و این را معطل نیز گویند

که کرد کار کرم مرد وار در عالم که کرد اساس کرم را ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک اساس طارم اسلام و سرور عالم
منقوط این صنعت عکس مجرد است و این چنان باشد
که شاعر بیتی آرد یا بیشتر که تمام حروف ان منقوط باشد
مثال ز تیغ تیزی زینت تخت زین جشنی نزبی جز
بتخت زینت تخت الرقطا ز قطه بالضم سوادی باشد
مخروج بنقطهای بیاض و در اصطلاح عبارتست
که در شعر کلماتی آورده شود که یک حرف مجرد و یکی منقوط
و آن شعر را رقطا گویند و چون در وی حرفی معجم است
و حرفی مهمل تشبیه کرده اند بسیاهی آمیخته سفیدی مثال
چون من از بجر پری رخ صنمی توبه شکستن ببینی آشوب
کن بلبل خوش طبع چمن و درین باب شعر بتکلیف
توان گفت خیفا در لغت حیوانی را گویند که یک چشم
او سیاه باشد و دیگری کبود و درین صناعت شعر را
گویند که یک کلمه او منقوط باشد و دیگری مجرد در وی
کلمه مرکبست از حروف معجمه و دیگری خالست از ان این را
تشبیه کرده اند بحیوانی که چشم سیاه دارد و چشم کبود مثال

تیغت مدام زینت اسلام و پشت ملک تختت معز تخت مقدمه
جیشن کامکار معجم ان که شاعر در یک بیت جمله حروف
بیست و نه گانه را ایراد کند چنانچه حرفی مکرر نکرده و
درین باب صنعت به ازین نگفته اند مثال
اثر وصف غم عشق خطت ندهد حظ کسی جز بضلال
حرف آخر در لفظ ندهد دال معجم است بقاعده که استاد
آن وضع کرده اند در فرق کردن میان دال مهمله و
ذال معجمه در لفظ فارسی و آن اینست مثال
آنهاکه بفارسی سخن میرانند در موضع دال ذال را نشناسند
ما قبل وی ار حروف ساکن باشد دالست وگرنه ذال معجم خوانند
مهجا تهجی در لغت شمار کردن باشد سخن را و مهجی سخن شمار
کرده را گویند و در اصطلاح شعری باشد که مصراعی یا جزوی از و
بهجا باید خواند تا وزن درست اید و بعضی حروف آن
الفاظ را مقطع نوشته اند اما کتابت نوشتن اولی باشد مثال
امیر معزی فرماید آفرین کن شاه صاحب را که نام هر دو هست
ب ن سنجر و محمد ن ه د و عنصری را ازین نوع شعر بسیار بود و شاید
که الفاظ تهجی در مصراع اول بود مثال مولانای رومی گوید
ب ا ه شمس دین ن غ ز زین میانه شمس دین امد برون

متتابع در لغت پیاپی شده باشد و در اصطلاح شعری را گویند
که در وی سخن ازیکدیگر انگیزند و بر لفظی که ایراد کنند بجهت
چیزی لفظی و دیگری نیز مطابق و سازند و باز لفظی ثانی را
بلفظی دیگر باز بندند و کلیهم بجا ابیات را روان چراو این را
بواسطه اتصال الفاظ یکدیگر متصل نیز گویند و الحق صنعتی
لطیف و وصفی شریفست مثال لولوی گوید سه چیز از سه
چیز دایم بعذاب روی از خط و خط ز زلف و زلف از تاب
سه چیز من از سه چیز همواره خراب جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب
مثال کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل
گل از خارم برآوردی و خار از پای و پا از گل تعجب در لغت
شگفت داشتن بود و در اصطلاح انست که شاعر معنی انگیزد
که موجب تعجب باشد و دران باب شگفتی نماید مثال
حیرت از زلف پریشان تو داریم مدام یا همی روی تو جمعیت و پریشان از جهت
در مقام خطاب باز لف محبوب چنانکه گفته است مثال
نیستی دیوانه بر آتش چراغلطی همی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
حسن تعلیل تعلیل در لغت علت چیزی بیان کردن باشد
و این صنعت در اصطلاح چنانست که متکلم کلامی را بحد عای
خود سازد و برای تاکید معنی آن اقامت دلیل کند براق

یا

باعتبار و علت مناسب مشتمل باشد بر وقتی ذکر کند فی
الواقع آن دلیل علت آن مدعی نباشد بلکه علت چیزی
دیگر بود مثال زعم دریا که نخل بی ورزد او کند مال
بر جهان ایثار نخل دریا را علت ممدوح ساخته فی
نفس الامر نه چنینست مثال دیگر ز بهر آنکه گریه ابری
سیبی می بخندد برابر لاله در گلزار گریه ابر
را سبب خنده لاله کرده و حقیقتا نه اینست ترجمه
در لغت زبانی بزبان دیگر روشن گردانیدن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر معنی بیت تازی را بپارسی
یا ترکی یا لغت دیگر نظم کند و بعکس نیز همین باشد مثال
اِنَّ الَّذِی هُوَ کَالقِرطَاسِ وَالقَلَمِ ذُو لِسَانَینِ ذُو جِهَتَینِ فِی الکَلِمِ
سَوَّدِ مُحَیّاهُ کَالقِرطَاسِ مُنعَماً وَالضَّربِ مُقَلَّدُهُ بِالسَّیفِ کَالقَلَمِ
هر که چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دو رو بگاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش را چون قلم گردنش بتیغ بزن
الجمع و التفریق و التقسیم انواع این صنعت بحسب ترکیب
و افراد و شش بیش نباشد ١ جمع تنها ٢ تفریق تنها ٣ تقسیم تنها
٤ جمع با تفریق ٥ جمع با تقسیم ٦ جمع با تفریق و تقسیم ١ الجمع

در لغت کردن اسب و در اصطلاح عبارت از انست
که شاعر یک صنعت که جامع دو چیز باشد یا زیاده
ذکر کند و این صنعت جامع و هم ظاهر تواند بود
یعنی برای و هم مضمر یعنی پوشیده و غیر برای **مثال**
نافه با خلق شاه هم بو است گرچه با زلف یار هم رنگ است
اینجا جمع کرده اند در مصرع اوّل میان نافه و خلق شاه
در بوی خوش که وصف جامع است و این وصف مظهر است
و در مصراع ثانی جمع کرد میان نافه و زلف یار در رنگ
سیاه و آن وصف مظهر است **امّا تفریق** در لغت
پراکنده کردنست و در اصطلاح آنست که میان دو چیز
تفریق کند پی آنکه جمع کرده باشد **مثال** با ابر نیست دست
تو کی توان کردن جو نیست عادت دست تو در سخا اندک
اینجا تفریق کرده است میان ابر و دست ممدوح بی آنکه
جمع کرده باشد میان ایشان در وصف سخاوت **امّا تقسیم**
در لغت بخش کردن است و در اصطلاح ان باشد
که شاعر دو چیز را یا بیشتر در شعر بخش کند و ترتیب این یک
قاعده نگاه دارد و تقسیم دو قسم است تقسیم تصریح و تقسیم

امّا تقسیم تصریح آن بود که هر بیت مصراع اوّل مورد قسمت
بود و مصراع ثانی موضع آن که گفته اند **مثال** به است
قامت و بالای آن بت کشمیر ز شاخ سرو روان و ز روی بدر منیر
و شاید که قسمت ها شمار کنند و ان دو بخش تواند بود **مثال**
عذار برگ تو سوسن خود زلف ماه سوسن بود یکی جو روضهٔ
مینو یکی جو نافهٔ آهو و سه بخش نیز باشد **مثال**
رخ و لب و سر زلفت به نوبهار و خزان یکی گلست و دوم لاله
و سیم جوگان و رشیدی قسمت را بچهار رسانیده است
مثال لب و زلف و قد و رویت چه چیز دانی پری پیکر یکی
شکر یکی عنبر سیم ۲ ۴ چهار خور لعلم و تقسیم تضمین ان بود که
بیت اوّل مورد قسمت بود و بیت ثانی متضمن بیان آن باشد
مثال بتحقیق و استنام آنکه هست لب و چشم و روی تن یار من
یکی جون عقیق یکی جون جزع یکی همچو نرگس یکی جون سمن
امّا جمع با تفریق آنست که میان دو چیز بیک صفت جمع کنند
باز بدو صفت متغایر تفریق کنند **مثال** تو از مهر زرد و من
از مهر زرد تو از مهر و ماه و من از مهر و ماه اینجا جمع کرده
است میان دو چیز در صفت زردی که از مهر باشد و باز تفریق

کرده بدانکه یکی را زردی از مهر محبوب است و دیگری از ماه
مهر باشد **امّا جمع با تقسیم** آنست که شاعر چند چیزی را جمع
کند بیک معنی بعد از آن بمختلفات معانی قسمت
کند **مثال** از غم تو دو چیز من بفزود دیده را آب و
سینه را زنگار ۲ **امّا جمع با تفریق و تقسیم** بسیار مشکل
است اینچنان باشد که شاعر جمع کند میان دو چیز یا بیشتر
پس تفریق کند میان ایشان و باز تقسیم نماید ایشانرا
شعر انکس که بند بر سر زلف تجست نهاد بندی نهاد
بر دل من نیز استوار بند تو از نسیم عبیر است و مشک ناب
بند دلم ز ناله و عجز است و افتقار نخست جمع کرده است
میان معشوق و خویشتن در بند کردن و باز آن بند را
تفریق کرد بدانکه بند تو بر زلفست و بند من بر دل و باز
تقسیم کرد که بند از تو مشکست و بند من از ناله و عجز
لف و نشر لف از روی لغت پیچیدنست و نشر پراکنده
کردن و این صنعت در اصطلاح آنست که شاعر ذکر
معدودی چند کند بر سبیل تفصیل و بعد از ان کلمهٔ چند ایراد
نماید که هر یک کلمه از آن کلمات متعلق بیک از آحاد معدودات

اینجا جمع کرده است
میان دو چیز در افزودن
پس قسمت کرده است
یکی را در افزودن آب
و دیگری را با فزودن
بزنگار

مذکوره باشند و جون اوّل کلمه چند در هم پیچیده می شود
و در ثانی اطال منتشر میکردد و این میکردد و این صنعت
را لف نشر گویند و او دو نوعست مرتب و مشوش امّا مرتب
آن باشد که نشر بترتیب لف مذکور کردم **مثال**
چشم و خط و زلف و خال و قد خدیار هست
نرگس و ریحان و سنبل مشک و سرو یاسمین
و شاید که لف در بیتی باشد و نشر در بیتی دیگر **مثال**
رخسار و زلف تست که هنگام اعتبار خط لبان لبت
که در وقت امتحان زیباترست از مه و خوشبوتر ز مشک
خرم تر از جانی و روشن تر از روان **امّا مشوش** ان باشد
که نشر ان بر ترتیب لف باز نیاید که گفته شد **مثال** امت
ابروی دلدار و ترکانش بهم راست جون تیر و کمان افتاد
و شاید که هر یک در بیتی باشد **مثال** از آرزوی روی تو ای ماه
دلفریب وز اشتیاق قد تو ای سرو گلعذار
رفتم بباغ و سینه شد از غنچه چاک چاک دیدم بجاه و دیده شد از شاخ اشکبار
و بعضی از فضلا گفته اند لف و نشر بتصحیح اوّل بر دو قسم است
اوّل مصرح و آنچنان باشد لفظ لف در شعر مذکور نشود و بر

یک از این دو قسم مرتب باشد یا مشوش تقدیر اقسام لف و نشر چهار بود اول مصرح مرتب دوم مبهم مرتب سیم مصرح مشوش چهارم مبهم مشوش مثال مصرح مشوش

قطره را گر آب روی تازه بخشد روزگار ذره را گر برکشد از خاک چرخ چنبری
قطره کی موج افکند در روی دریای محیط ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری

مثال مبهم مرتب

ای لب لعل و خط سبزت کرده منفعل لعل را اندر بدخشان مشک را اندر چگل

مثال مصرح مشوش

ز چشم و زلف تو ام زار و بیقرار و دلم ز زلف تست پریشان ز چشم تو بیمار

مثال مبهم مشوش

افکنده زلف عارض آن ماه مهرتاب گل را بآب و سنبل پرپیچ را بتاب

و همه انواع لف و نشر پسندیده خواطر و طبایع است مصحف در لغت خواندن و نوشتن صحیفه باشد بخطا و در اصطلاح آنست که متکلم الفاظی استعمال کند که چون صور آن الفاظ را نگاه دارند و بی لقاط و حرکات را تغییر کنند ثنا و آفرین مبدل شود و اینجا فرق ظاهر میگردد و میان تصحیف و تجنیس خطی چه

بهجا و نفرین

تجنیس

تجنیس خطی را هر دو روی در جانب مدح بود و از جهتی دیگر بمذمت ادا کنند و مصحف دو نوعست منتظم و مضطرب **مصحف منتظم** آن که هر کلمه را علیحده بتصحیف توان خواند و مقاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بتفکر تمام احتیاج نیفتد **مثال** ای حبیب عاقل نظر از اغنیاست مصحف او همچنین باشد که آن حبیب عاقل نظر از اغنیاست **مثال**

اما مصحف مضطرب آن باشد که مقاطع حروف و مفاصل کلمات بر وی تمام معلوم کرده و بتفکر عمیق استخراج توان کرد **مثال**

دلبر بیا کفت از من چه خواهی بهر نقل گفتمش کای گوهر یکدانه خواهم همست

مصحف این چنین باشد خواهم هم سمست **مصحف ذو اللسانین** از مخترعات امیر خسرو دهلوی است و آن چنان باشد که یک بیت را بعربی توان خواند و معانی کلمات شعری درست و راست باشد و مصحف او بفارسی بیتی تمام باشد با صحت لفظ و معنی **مثال**

تو اری عرد نیکی بخت داری و بود هم جانی و شاهی

مصحف این بیت بپارسی چنین باشد تواری عرد نیکی

و آیت بر دسم حالی و شاهی **مثال دیگر هم درین معنی**

چند گرا بلا دنم بر جنت فرحا و غدتم و بهی تخلاف

مصحف این بیت بپارسی چند کس را بلا دهم بر تخت فرحا و غدهم و بهی بخلاف و این نوع بغایت مشکل توان گفت و با وجود آن خالی از تکلفی نیست **کلام جامع** متقدمان گفته اند کلام جامع شعری باشد مشتمل بر مواعظ و نصایح و شکایت روزگار و حکایت و نکایة ادوار و امثال آن **مثال**

بکوش جان برادر اگر ندر طلبی مگر که باقی عمر عزیز دریابی
چه اعتماد کنی بر خود و جهان آخر که او چو آب روان و تو نقش بر آبی

نزدیک جمعی از متاخران جامع الکلام آنست که متکلم لفظ اندک و معنی بسیار را با قسام حالت و سلامت مقترن سازد و از مراعات قواعد حکمی خالی نگذارد و این قول اصوب و اقربست از آنجهت که مراد شارع اعظم و هادی طریق اقوم المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث او بیت الکلم شکایات روزگار نبوده است **ابداع** در لغت نو پدید کردن باشد و در اصطلاح آنست که مادح ممدوح را

بصفتی

بصفتی یاد کند که اسم او از آنجا مستفاد شود **مثال دیگر در مدح سلطان محمود**

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب همی گویند در تسبیح و تهلیل
چو دو کبرو ترسا و مسلمان الهی عاقبت محمود گردان

مثال دیگر درین معنی

فال گرفتم شبی ز مصحف روییت سوره یوسف مرا بفال بر آمد

مثال دیگر در اسم مسعود

قرعه زدیم و بر آمد آیه رخت یاد در آمد ز در مطالع مسعود

گفته اند ابداع آنست که شاعر معنی بدیع را کسوت لفظی حل پوشاند و معنی انگیزد که دیگری مثال آن خیال نبسته باشد و این را اختراع نیز گویند **اقتباس** در لغت فرا گرفتن آتش باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در ترکیب کلام و ترتیب سخن آیتی از آیات قران یا حدیثی از احادیث نبوی یا مسئله از مسایل صحیح فقهی بر سبیل تبرکی و تیمن ایراد کند **مثال اقتباس از کلام الله شیخ سعدی گوید**

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روز خوب لکم دینکم ولی دینی

مثال اقتباس از حدیث رسول صلعم رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است

گر جان دهم از عشق چه دولت باز این من مات من العشق فقد مات شهید

مثال اقتباس از مسایل فقهی

تو دین بردی قصد جان کرت هست   الحَمدُ وحالهُ لمولاه
و این صنعت را بجهت آن اقتباس کفتند که چنانچه از فرا کرفتن
آتش صاحب آن را نور و ضیایی حاصل می شود از ایراد
آن لفظ مقتبس نیز در شعر صفایی ظاهر کردد عقد در لغت
بستن و در اصطلاح جزیی از قران یا حدیث نظم کند به طریق
اقتباس بلکه الفاظ آنرا تغیر دهد تا بر وزن راست آید
اما مضمون همان باشد و این صنعت را بجهت آن عقد کفته
اند که رشتهٔ سخن منثور کردد بواسطهٔ نظم معقود می شود اینجا
فرق ظاهر است میان عقد و اقتباس چه اقتباس ایراد لفظ
قران یا حدیث است بی تغیری و در عقد تغیری لفظی می
شاید چه عقد عبارتست از نظم کردن کلام منثور مثال از حدیث
رسول صلعم که فرموده است ملاک الدین الورع شاعر نظم کرد
بورع کوش زانکه شاه امیر   کفته است الورع ملاک الدین
حل در لغت باز کشادن باشد و در اصطلاح آنست
که سخن منظوم را منثور کردانند و این عکس عقد است
و تعلق بصنایع اشعار ندارد اما بواسطهٔ ذکر عقد

عنان بیان بجانب ایراد او معطوف کشت   والله
الهادی الی سواء السبیل تزویج در لغت رواج دادن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بعبارتی لفظی ذکر کند
و در عقب آن از الفاظ غیر آن لفظی که ظاهرا و عروج آن
لفظ مذکور باشد و در عبارت مشابهان متقارب بدان
ایراد نماید و سخن را بدان رواج تمام و رونقی بالا
کلام بخشد و این صنعت شرین از جملهٔ مخترعات این زمان است
مثال کاه در دل سازو که در دیده جا   هر دو جای لست
یا بدر الدجی لفظی دو جا که در الدجا هست نزدیکی تمام میدهد
آن لفظ دو جا که در اول مصراع ثانی هست مثال دیگر
شانه زد باد زلف یار مرا   اصلح الله شانه و ابدا
لفظی شانه که در مصراع دوم است عروج لفظ شانه است
نه بکمو در صدر مصراع اول واقع شده است ترکیب در لغت
چیزی در هم شدن و داد ندیا شدن و در اصطلاح آنست
که شاعر مصراع اول از رباعی یا قطعه مرکب بسازد و از لفظ
چند که اکثر الفاظ باقی مصاریع نیز از آن لفظ مرکب
باشد و چون مصراع اول تمامی در قید کتابت آورده شود

باقی مصاریع ان الفاظ اصول تراکیبست و بعضی از ماده
آن شعر نویسند تا ارباب طبع ترکیب و ترتیب آن
امتحان اذهان کنند و این نیز از جملهٔ صنایع تجدد است
مثال بدین نوع کتابت کنند   صاحب نظران که روی خوبان بینند
نه بدیها ی نقصان زمانه اند ز لطف   در اول مصراع ثانی
لفظ خوبان ذکر باید کرد و در آخرش لفظ صاحب
نظران باید نمود و در اول مصرع آخر هم لفظ صاحب
نظران باید آورد و در آخرش لفظ خوبان بینند تا سخن
تمام بیرون آید دیگر هم بدین نوع کفته شد   ارباب
نظر که سر این دانند   زمانه را بعرفان   یکانه اند صنعت
سحر حلال و این صنعت چنانست که شاعر در
اثنای بیت لفظی یا بیشتر بیارد که بجیب صورت
و معنی از ثمرات ~~الفاظ لفظی یا بیشتر بیارد که بجیب~~
الفاظ سابقه حساب توان کرد و هم از مقدمات
کلمات ایته توان داشت و فی نفس الامر این صنعت
را سایر صنایع تجدد مزید تفوق هست و این صنعت را
سحر حلال بواسطهٔ آن کفته اند که سحر اظهار چیز غریب

و عجیب است و آنرا در شرع حرام داشته اند اما اینجا
ایراد چنین لفظی و ایقاع او در موقعی مستحسن کشته است
بسحر در غرایب و سبب تعجب طباع میشود لیکن در شرع این
را حلال دانسته اند مثال هست در من آتشی روشن نمیدانم
که چیست   این قدر دانم که همچون شمع میکاهم دکر مثال دیگر
لفظ روشن سحر حلالست مثال جامی ملتزای باد بعشرت
که زندار   البته بدان باش که خود را برسانی
لفظ البته سحر حلال است و جمعی کفته اند سحر حلال ایراد لفظیست
که او را با کلام سابق مناسبتی تمام باشد چنانچه از تتمهٔ او
توان کرفت اما فی الواقع مبدای کلام لاحق باشد مثال
فردوسی می فرماید   بهمن بخش کر کین میلاد را   برون کن
ز دل کین و بیداد را   وکرنه درین جه ترا بسته پای
بر جش اندر آیم نشوم باز جای   کویند لفظ پای در بیت
ثانی سحر حلال است و تتمهٔ کلام مفروع می شود و اما منافی
بی ان درست نیست و هر آینه او را مبدا ازمی باید داشت
و قول اول که کفتم درین باب بصواب اقرب است طبع طبع
در لغت رنک رنک کردانیدن باشد و در اصطلاح آنست

که شاعر بعضی از اشعار خود بلغت پارسی گوید و بعضی
بلغت تازی **مثال** ملمع تازی و فارسی
خوش خبر باش ای نسیم شمال — که بما میرسد زمان وصال
یا بسلیمی و منی بذی سلمی — وین جراتنا و کیف الحال
مثال دیگر در ملمع ترکی فارسی
ای مکرم حسن صورت وی مطهر ما و طین — نیست غیر از ذات پاکت رحمة للعالمین
قبله رحمت تنک الحمد لله ای زرنگار — تا ابدا پاک فنعبد من جمالک نستعین
وشاید که در یک بیت دو سه لغت جمع کنند **مثال** مولانا جامی گوید
خوش امدی قرار حبا تعال نغال — کل الترای منه من بار گو که کیف الحال
استطراد در لغت خویشی را بهر بمیت دادن باشد بجهت فریفتن دشمن
و در اصطلاح آنست که شاعر حکایت بر سیاق خاص
میراند و مقصود خود را پوشیده میدارد تا در آخر شعر
آنچه مراد باشد بتعریض و کنایت و رمز و اشارات
بدان ملحق گرداند و این صنعت را استطراد
بجهت آن گویند شاعر گویا ممدوح را می فریبد و طبیعت
او را بسخنی دیگر مشغول میگرداند و در آخر مهم خود
می

می سازد و کار خود می پردازد **مثال**
ای داور گردون زمانه — وی در کرم و هنر یگانه
تا قصر رفیع همتت را — چرخ نهم است آشیانه
طاوس قصا نساحت الا — در سایه تیغ نقش آشیانه
بیتی دو سه نظم کرده ام من — بر رفق تصور شبانه
با من خردم براز میگفت — شرحی ز حکایت زمانه
گفتا بکدام جاه حرمت — شعر تر خود کنی ترانه
پر تاب کن و تو دورش انداز — تیری که نشد سوی نشانه
گفتم که چه هرزه میدرآیی — بیهوده مزن در فسانه
گر صبر کنی در آخر کار — شرمی ز جو حیات جاودانه
گفتا که مع الحدیث ما را — آهسته بگوی و بی بهانه
کای خواجه نهادن توقف — در کار کرم رواست یا نه
تضمین در لغت جزیی در جا نهادن باشد و در اصطلاح
که شاعر مصراع یا بیتی از آن دیگری در شعر خود بر سبیل
تمثیل و عاریت بجایگاهی که لایق و محلی موافق باشد
ایراد کنند چنانچه سخن را رونق و رواج و کلام و بهار
بخشد و این از مستحسنات صنایع و مستحدثات بدایع است

و دو نوع میتواند بود تضمین مصرح و تضمین مبهم اما مصرح آنست
که در اثنای کلام بیتی باشد برانکه این شعر غیرست و اگر دیگران
شاعر تصریح بیارد و بغایت زیبا نماید **مثال** خواجه سلمان فرماید
ظهیر پرده سرایت ندیده چون میگفت — سفیده دم که شود دم محرم سرای سرور
مرا رسد که توام توبه داده گفتن — شنیدم آیة توبوا الی الله از لب حور
مثال حافظ فرماید
در باورت نمی شود از بنده این سخن — از گفته کمال دلیلی بیارمت
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم و آن دل کجا برم
وشاید که شعری از اشعار خود تضمین کند و بهر آینه بدان ایما نمودن احسن باشد
مثال انوری گوید از گفتار خویش سه بیت از قصیده
کانجا نه معتبر بود اینجا نه استعاره — آورده ام بصورت تضمین در این مدح
نه بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار — لیکن چو سنتیست قدیمی روا بود
احیای سنت شعرای بزرگوار — ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امسال داد پار — قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
در

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهد — دست تهی برون ندهد هرگز از غبار
اما تضمین مبهم آنست که در اثنای
سخن نام آن شاعر نبرد یکه شعر او تضمین کرده است و درین
نوع شرط آنست که آن شاعر شهرت تمام داشته باشد
تا بتهمت سرقه نیفتد **مثال** رشید وطواط مصرع عنصری را
تضمین کرده و الحق نیک افتاده است
نمود تیغ تو آثار فتح کعبت ملک — حسن نماید و شمشیر خسروان آثار
مثال دیگر
کار گزاف نیست زمین بوس حضرت — این کار دولتست کنون تا کرا رسد
وشاید که غزلی را تضمین کنند بتربیع یا تخمیس یا تسدیس و مانند آن **مثال** خواجه
عماد فقیه قدس الله سره شعر شیخ عراقی را روح الله روحه
تخمیس کرده است بدین طریق
ساقیا بر کنار آب زلال — تشنگان از جان گرفته ملال
در قدح ریز می که همه و بال — ما چنین تشنه و زلال وصال
بدو عالم گرفته مالا مال
باده لعل ناب می جوییم — خویشتن را خراب می جوییم
بی خودیم و شراب میجوییم — غرق آبیم آب می جوییم
در وصالیم و بی خبر ز وصال — تا آخر غزل بدین منوال است

وبعضی از فضلا گفته اند که تضمین زیادت از یک
بیت باشد انرا استعانت خوانند واستعانت
یاری خواستن باشد پس گویا شاعر بدان ابیات
استعانت طلبیده است بر مقصود واگر از بیتی
کمتر باشد انرا ابداع گویند یعنی ودیعت دادن
پس گویا که شاعر در خود ودیعت نهاده است جزوی
از شعر غیر **ذو اللسانین** این صنعت چنان باشد
که شاعر تا در سخن بیتی گوید که از یک وجه صورت حال
بعربی پاک وزیبا جمال نماید واز جهت دیگر مقال
دیگر بپارسی مرتبط و مربوط در بیان آید واگر در
آن بیت از عربی تا فارسی اندک تفاوتی باشد یا در
حرکت اندک تغیری بدید آید موجب طعن و ملح تصحیح
مثال امیر خسرو گوید بهای خانداری با بهاکن
هوا داری ونادانی رها کن معنی فارسی خود ظاهر است
اما عربی نام شخص باشد و یای نسبت یعنی بهامن
خان داری چنانست کرد در سرای من تا بهاکن بر در
آن سرای باتش سوا داری فرود امد در سرای من وندانی

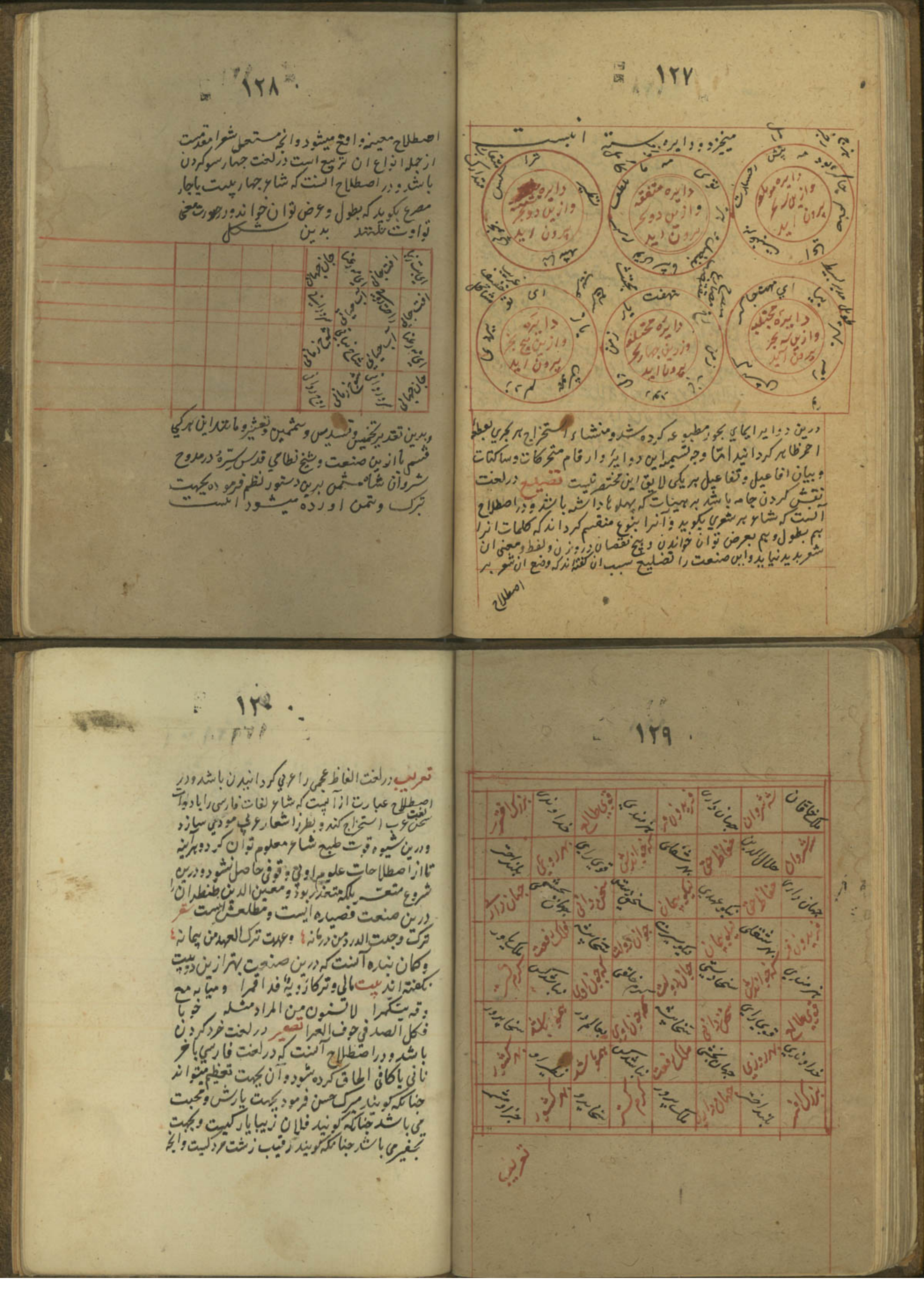
وند

وندا گرد مراد ماهی به بین او را کن بباش در کتابت
خان و هوی از عربی تا فارسی تفاوتی نیست و در حرکات
هیچ تغیر نیست **مثال دیگر** خواجه سلمان فرماید
با دل جانان بیا نی اب بند قراری معنی فارسی این نیست
ظاهر است ای دل و محوی طرف ان عشق یار کلام عربی چنین که هاد بمعنی هلاک است
وجان دل بود یعنی هلاک شد دل من وجا نها متصل یابد
ساحت وری سرابی باشد یعنی جانب محبوب به سرابی است
یعنی تازگی ولطافت واب بمعنی رجع است و پناه
گیاه بود یعنی باگشت نبات من از تازگی که داشت
وروی به پژمردگی آورد صد قرار من در کتابت
جانهاری از تازی و فارسی تفاوتی هست و در حرکت
چند جا اختلاف واقع و قعت و شاید که از بیتی
یک مصراع برین منوال بود **مثال** نشو نمای سرو رخوبی قدرت
بالا بجا نما و تو مار او ماترا معنی مصراع ثانی اینست که بالی بالا
داشت بجا نمی بسبب بالیدن و نماری و لجاج کرده شدی
تو وماتری و دیده نشدی در کتابت لفظ بالی نمی و نماری
وماتری و در هر دو لغت اختلاف است اما در حرکت

هیچ تفاوتی نیست واین صنعت را موزون اللغتین
نیز گویند یعنی متضمن دو لغت ولازم نیست که فارسی
و عربی باشد بلکه در جمله لغات سائغ و شایع میتواند
بود واین نوع شعر گفتن بغایت صعبست **تفصیل**
در لغت جدا کردن باشد و در اصطلاح انست که سخن
و ربا بنا بر کمال قدرت انشای شعر بر وجهی کند که در تلفظ
بکلمات آن لب از لب جدا بود و بهم نرسد واین از
صنایع مخترعه است **مثال** ای دیده رخ نگار دیدن خطر است
وی دل سر این رشته کشیدن خطر است یا تا نخشی زساعر عشق دگر
زنهار دلا ز هر چشیدن خطر است **توصیل** این صنعت عکس صنعت
مقدم باشد و توصل در لغت پیوسته گردانیدن باشد و در
اصطلاح انست که شاعر شعری گوید که در خواندن خواننده
زبانرا حاجت حرکت نباشد بلکه مجموع ان بلب خوانده
شود و در خواندن لب بلب پیوندد و درین باب این رباعی
امیر خسرو و لبالب زبان معنی است موی مه مابیوی
مابو یابه پی او مویم موی دیم جا وابه ما نم و

هم

مه بوی وبه باما مابامه وما ومه ما با ما به **تدویر**
در لغت گرد گردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
بیتی بگوید که چون در دایره نوشته از هر طرف توان
خواند وانچنان با شعر را مدور گویند و مدور
دو نوع است اول **مدور مفرد** وان چنان باشد که چون
شعر مدور بنویسند از هر طرف که اغاز کنی توان خواند
و در وزن شعر و معنی قصوری پدید نیاید **مثال**
ای بی وفا رحمی بکن بهر خدا بر عاشقان و چون این
مصرع را مدور نویسند از هر طرف بهر کجا ابتدا کنی توان
خواند و این نوع معکوس است و مولانا رشید الدین گفته
که امثال اینها بازی کودکان باشد و چون این نوع مدور
بر یک وزن بیش نباشد لاجرم او را باسم موسوم گردانیده
اند دوم **مدور جامع** وانچنان باشد که شاعر حرفی
اورد در دایره که تقدیم و تاخیر جزوی وزن ان شعر متغیر
گردد وان مخصوص است بدایره که از ان استخراج بحور
کنند وانرا در اشعار عربی و مطبوع عادت فارسی شش
دایره است در هر دایره مصراع که از ان چند وزن مختلف



درین دوایر ایمای بحور مطبوعه کرده شد و منشاء استخراج هر بحری بعلامه احمر ظاهر کردانید اما وجه تسمیه این دوایر وارقام متحرکات و ساکنات و بیان افاعیل و تفاعیل هر یکی لایق این مختصر نیست **تصلیع** در لغت نقش کردن جامه باشد بر هیئات که پهلوها داشته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر هر شعری بکوید و آنرا بنوع منقسم کرداند که کلمات انرا هم بطول و هم بعرض توان خواندن و هیچ نقصان در وزن و لفظ و معنی ان شعر بدید نیاید و این صنعت را تصلیع سبب ان کفته اند که وضع ان شعر بر

اصطلاح

اصطلاح معینه واقع میشود و انچه مستعمل شعرا متقدمست از جمله انواع ان تربیع است در لغت چهار سو کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر چهار بیت یا چهار مصرع بکوید که بطول و عرض توان خواند و در صورت معنی تفاوت نکنند بدین شکل

ای جان بجا	افتخار جهانی	ای عالم همی	جان جهانی				
افتخار جهانی	[illegible]	ای جان جهانی	[illegible]				
ای عالم [illegible]	ای جان جهانی	[illegible]	ای فخر زمانی				
جان جهانی	[illegible]	ای شیخ زمانی	ای [illegible]				

وبدین تقدیر تخمیس و تسدیس و تسمین و تعشیر و مانند این هر یکی قسمی است از این صنعت و شیخ نظامی قدس سره در مدوح شروان شاه مسمن برین دستور نظم فرموده بجهت تبرک و تیمن آورده میشود اینست

ملک خاقان	شه شروان	جهان داری	فریدون فر	خردمند رای	قوی طالع	خداوندی	بزرگ افسر
شه شروان	جلال الدین	حفاظ حق	بهر شغلی	کیخسرو نژادی	قوی رایی	بهرام وری	بلند اختر
جهان داری	حفاظ حق	نیکو عهدی	بیک جهان	سخن آرایی	محمود ذاتی	بیک جهان	جهان داور
فریدون فر	بهر شغلی	بیک جهان	نیکو سیرت	جوان دولت	سخا پیشه	فلک رفعت	ملک یاور
خردمند رای	کیخسرو نژادی	سخا دستی	جلال دولت	سخن خالقی	همایون اوی	مبارک پیکر	کریم
قوی طالع	قوی رایی	محمود ذاتی	سخا پیشه	همایون ذاتی	بعالم در	بلند پایه	سخا پرور
خداوندی	بهرام وری	جهان بخشی	ملک رفعت	مبارک پیکر	بهرام پیشه	نیک اختر	[illegible]
بزرگ افسر	بلند اختر	جهان داور	ملک پرور	کریم	سخا پرور	[illegible]	خزاین بخش

تعریب

تعریب در لغت الفاظ عجمی را عربی کردانیدن باشد و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر لغات فارسی را باد وات لغت سخن عرب استخراج کند و بطرز اشعار عربی موزون سازد و درین شیوه قوت طبع شاعر معلوم توان کرد و بهر اینه تا از اصطلاحات علوم ادبی وقوفی حاصل نشود درین شروع متعسر بلکه متعذر بود و معین الدین طنطرانی را درین صنعت قصیده ایست و مطلعش اینست شعر
ترکت وجدت الدر من درمانه ٭ وعهدت ترک العهد من پیمانه ٭
و کمان ... آنست که درین صنعت بهتر ازین دو بیت نکفته اند بیت مالی و ترکا زدیه فدا قمرا و میا به مح ... تکمرا لا تسنون من المراد مثله خوبا فکل الصد فی جوف العرا **تصغیر** در لغت خرد کردن باشد و در اصطلاح آنست که در لغت فارسی با خر نانی یا کافی الحاق کرده شود و آن بجهت تعظیم میتواند چنانکه کویند میرک حسن فرمود بجهت یارش و محبت می باشد چنانکه کویند فلانک زیبا یارکیست و بجهت تحقیر می باشد چنانکه کویند رقیب زشت مردکیست و انچه

در شعر صنایع شمرده اند غالبا نوعی ثانیه میتوانند بود مثال
شبیکی بچشم آمد تنگی دلبرکی ؛ بر کف پایکش از مهر نهادم سرکی
تصلّف در لغت لاف زدن باشد و در اصطلاح
چنان بود که شاعر در مدح خویش مبالغه کند و در لاف
زدن باقصی الغایة بکوشد و هرچند این اسلوب
محمود نیست اما شاعران را در آن رخصت هست مثال
مولانا رشید الدین وطواط فرماید نظم شهریارا بابل و
خوارزم جای سحر شد ؛ سحر این عین رشاد و سحر آن
عین ضلال ؛ هست بر بابل تفاخرها بسی خوارزم را ؛
کان تفاخرها نباشد نزد دانایان محال ؛ خطهٔ
بابل اگر گشتست پر سحر حرام ؛ شد ز شعرم خطهٔ خوارزم
پر سحر حلال ؛ و درین شیوه افضل الدین خاقانی ید بیضا
نموده است از آن جمله میگوید نظم سخن گفتن یکی ختم است
میدانی و می پرسی ؛ ملک را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی ؛
اگر پیر احمد مختار خواند این چنین شعری ؛ ز صدر او ندا آید که
قد احسنت حسانی اضمار الحروف در لغت در دل داشتن
و پوشیدن چیزی باشد و این صنعت در اصطلاح چنان باشد

که شاعر شعری بگوید حروفی از تمام حروف تهجی یا بعضی از
سورهٔ قرآن یا از نام ولقب شخصی در ضمیر گیرد از آن
ابیات استخراج توان کرد مثال هر حرف از حروف احمد
حسن که در ضمیر گیرند ازین رباعی توان دانست نظم
ساقی بنشین که وقت روح است و طرب ؛ و ز بخت
بجز عیش ممکن هیچ طلب ؛ پر کن قدح و بنوش و بگذر ز غرور
پس خلق حسن جو که بود لب حسب ؛ ضابطهٔ استخراج آنست
که مصراع اول را بعدد یکی گیرند و دوم را مذکور خاطر
گردد و از وی سؤال کند که ازین چهار مصراع در کدام
واقع است اگر در یک مصراع باشد پس بعد از وی
که خاصه آن مصراع است از حروف مذکوره شمارد
بهر کدام که منتهی شود مطلوب همان بود و اگر در دو مصرع
بود یا زیادت تمام اعداد مصاریع را جمع کنند بدان
اعداد بشمارد تا مطلوب منتهی شود مثلا اگر کسی
حروف سین در خاطر گرفته باشد و گوید که در
مصراع اول و چهارمست هر دو عدد جمع کردیم پنج
بود گوییم حروف پنجست از حروف مذکوره که آن سین باشد

علی هذا القیاس موقوف در لغت باز داشتن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر ابراد شعری کند که بعضی
از آن موقوف بعضی باشد مثال بخدایی که سعادت نظر رحمت اوست
که بدولت برسد هر که ترا دارد دوست ؛ و شاید که بیتی موقوف
به بیتی دیگر باشد مثال چشم شوخت که آفتاب و شست
خط سبزت که آسمان آساست ؛ در جفا و ستم چنان شده اند
کان بچه ایشان گفتند عیش وحاست ؛ و شاید که سه مصراع
موقوف مصراع رابع باشند یا ابیات غزل تمام موقوف
باشد یا چند رباعی برهم مرتب بود و هر یکی بدیگری موقوف
و از غایت ظهور با ایراد امثله محتاج نمی مانند حامل موقوف
ازین صنعت از مخترعات امیر خسرو است و صورت
این چنانست که هر مصراعی حامل مصراع دیگر نیست و موقوف
برو نیست مصراع و چهارم همچنان موقوف مانده مثال
در حسن کسی ترا نماند الا ؛ خورشید که هر صبح برون آید تا
خدمت کند و پای تو بوسد اما بیتی تو ببوی او چه او بوسد با
استفهام در لغت طلب فهم کردن بود و در اصطلاح آنست
که شاعر در لفظی بیتی آورد که متحمل نفی و اثبات تواند بود

و مستمع را طلب باید کرد تا مقصود شاعر فهم کند و این صنعت
سه نوع بیش نباشد اول آنکه نفی و اثبات متساوی باشند
و ترجیح هیچ طرف لازم نیاید مثال هر آنکه مهر یکی در دلش قرار گرفت
روا بود که تحمل کند جفای هزار دوم آنکه بطرف نفی مایل بود
بقرینهٔ مقام مثال من با وجود خدمت سی ساله در عراق
نانم هنوز خر و مازندران دهد سیم آنکه بجانب اثبات نزدیک
تر باشد بسبب قرینه مثال در زلف مشک سایش دل گر گرفت جا
صوفی خدا برابده انصاف جاش نیست و استفهامی
که بمعنی تعجب آید از قبیل تجاهل العارف باشد مثال
این تویی یا سرو بستانی برفتار آمدست یا ملک
بر صورت مردم بگفتار آمدست مستزاد استزاده
در لغت افزونی خواستن باشد و مستزاد افزون شده
را گویند و در اصطلاح آنست که شاعر در آخر شعر کلمهٔ چند
زیادت کند که سخن بآن تمام کرده و شاید نیز که سخن
موقوف آن نبود و آن الفاظ که زیادت کند یا مصرع
تمام باشد یا نه و اگر تمام باشد هر آینه بعد از بیتی ایراد
کرده خواهد شد اما اگر مصراع تمام نبود یا بعد از مصراع باشد

یا بعد از بیتی و بدین سبب اقسام مستزاد سه باشد اول
آنکه بعد از مصراع لفظ چند آورده شود مسجع چنانچه مولانا
رومی میفرماید مثال هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد دل برد و
نهان شد هر دم بلباس دیگران یار برآمد گه پیر و جوان شد
مثال دیگر ابن حسام فرماید آن کیست که تقریر کند حال
گدا را در حضرت شاهی وز غلغل بلبل چه خبر بنگ صبا را
جز ناله و آهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم هم
کز راه ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی مثال قسم دوم آنکه الفاظ
زاید بعد از بیتی باشد صد حلقه عنبرین نهد اندر بند
دلدار ز بهر فتنه بر دوش افکند مانند کمند بعد از ترتیب
مصراع تمام بیارد قسم سیم هرگز دل ما ز تو بکامی نرسید
وصلت چو رسید جز بکامی نرسید داد دل ما بدست او باید داد
هرگز نفسی به پیش ما ننشستی کاندر بیت از خانه غلامی نرسید
برخیز و بیا که خواجه آوازت داد مستزاد موقوف هم از موضوعات
امیر خسرو است و طریق بیانش آنست که بیت موقوف بود و مستزاد
حاصل تا ازین صورتی تزاید بیرون نیاید مثال تا خط
معنبر از رخت بیرون جست رخ گلگون گرد در جوی
جمال

جمال تو مگر آب نماند کان سبزه که زیر آب بودی بیرون
سر بیرون کرد مسلسل در لغت پیوسته باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر لفظی چند را در شعر پیوسته یکدیگر بیارد بسبب تکرار
و این دو نوع است اول آنست که در مصرع اول لفظی بیارد
و در مصراع ثانی تکرار کند و باز در صدر بیت ثانی مکرر بیارد
همچنین تا آخر مثال روزگاری داشتم در خدمتت
فارغ از رنج و غبار روزگار روزگاران روزگارم تیره کرد
تیره باد ار روزگارم روزگار نوع دوم آنست که در صنعت تقسیم
مجرد چون الفاظی که در مصراع اول آورده در مصراع ثانی
نخستش ذکر کرده باشد و هر یکی را بچیزی مخصوص کرد اننده
آن مخصوصات را در مصرع اول از بیت ثانی آورد مثال
طفیل خال و خط و زلف آن پری پیکر یکی عبیر و دوم
غالیه سیم عنبر عبیر و غالیه و عنبر ند زلفش را
یکی غلام دوم بنده و سیم چاکر تا آخر بهمین طریق و
این نوع ثانی خواص است بصنعت تقسیم افراد در لغت
تنها گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در آخر
بیت حرفی چند از حروف مفرده ایراد کند و مطلقا الفاظ

مرکب را متعرض نشود و این نوع شعر را مفرد القوافی
نیز گویند که گویا حروف آخر او از ترکیب تنها مانده است
و مفرد دو نوع است مطلع و جامع مفرد مطلع آن
باشد که از حروف تهجی بعضی که در قافیه مذکور شده باشد
مرکبا او هجا باز نیاید مثال شیخ سعدی فرماید
ای ببالا چون صنوبر برای برخ چو میم هی همچو عنبر زلف
داری لب چو شین و کاف و ری و مفرد جامع آن
باشد که حروف مفرده که در آخر بیت آمده باشد
مرکب آن در صورت بیت ثانی باز آید و چون مفرد و مرکب
هر دو درین نوع جمعست این را جامع خوانند مثال
ساقی کنون که موسم عیش است م ی می ده که لاله
گون شود از باده رخ رخ بر قمر وزر و زلف مسلسل
گره بزن تا بشکنند جمال تو بازار م ه مه را
بروی خوب تو نسبت چرا کنم ای رویت آفتاب و
گیتیت س گ ک ی تا آخر برین منوال است
و فرق میان مفرد و تهجی آنست که در مفرد حروف آخر
بیت را مقطع نویسند و درین جا مرکب و اولا آنست که افراد

(۱)

را قسم از تهجی دارند الحاق از روی لغت رسیدن و
در اصطلاح رسانیدن باشد و در اصطلاح آنست
که چیزی کرده شود و این دو نوع است مستقیم و متلون
ملحق مستقیم آنست که شاعر بیتی از شعری دیگری بیتی
از شعر خود الحاق کند که معنی بیت ثانی به بیت اولی
تمامتر شود مثال یک ذره نور کم نشود آفتاب را
ز آرات خاک را نظر مهر اگر کشد گر بر دلت گذر کنم
از کار دور نیست خاشاک تیره بر دل دریا گذر کند
و فرق میان این نوع از الحاق و تضمین آنست
که شاعر در تضمین بشعر دیگری شعر خود را آرایش و
پرورش میدهد و در الحاق شعر دیگری را بشعر خود زیب
و زینت می بخشد فی الواقع این نوع از تضمین است و لهذا
از آن صنعت شمردن این سبب مینماید ملحق متلون
چنان باشد که در آخر مصراع حرفی یا دو حرف زیاده
کنند و بر آن تقدیر آن بیت وزن دیگر شود مثال
الحاق بیک حرف اصل غم تو مونس جانست مدام
غیر از غم تو هر چه خورم باد حرام چون میم دیگر با خر مدام

وخرام ملحق شود و زنی دیگر شود   الحاق بدو حرف
ز هجر رخت جامه و تن چاک زنم   و ز سوز جگر نعره
بر افلاک زنم   چون لفظ من با آخر هر مصراعی
الحاق کنند شعر و زنی دیگر شود و نزدیک متاخران نوعی
از ملحق است که انرا   خوانند و بیانش چنانست
که شعری بگویند که اوایل و اواخر مصاریع متشاکل یکدیگر
باشند و یک لفظ از آن متشابهات بی تعیین نقاط
و حرکات خارج آن شعر بنویسند و کتابت باقی الفاظ
تحقیق نمایند تا صاحب ذهن بقوت حدس صایب آن
لفظ را در محل او الحاق میکنند و در هر محل انچه لایق
اوست از نقطه و حرکت بدو ملحق سازد و الحق این صنعتی
است که جهت امتحان اذهان نظیر ندارد و او را مجنح
بواسطه گفتند که الحاق بهر دو جناح مصراعی تعلق میدارد
مثال بار لجه روز گار شد حالم   لف ترا بدیر چون جنگل
وی نهان مکن زمن از سر   خش جفا بر سر من مکن
لفظ بار که خارج این شعر نوشته شد چند نوع می توان
خواند اما انچه اینجا مناسب دارد انست که در اول
۹۱۱

و در آخر مصراع ثانی لفظ بازی باید ببای موحده و زای
معجم و در اول مصراع ثانی و اخر مصراع رابع لفظ تازی
شاید بتا و زای معجم در تحت بنقطتین و رای مهمله و در
آخر مصراع ثالث بار ملایم است بنون و زای معجم و بحقیقت
این صنعت مرکب از چهار صنعت است تجنیس خطی و
تصحیف مضطرب و ترکیب و الحاق مذیل در
لغت جامه دراز دامن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
جزئی بر دامن شعر ببندد در قافیه و ردیف ان تصرفی طالع
کند و دو نوع ازین تصرفات مشهور است اول انکه قافیه
را در اوایل مصاریع ثانی نهد و باقی انرا ردیف سازد
شیخ کمال گوید   کس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست
گر خوبی ماه پیکران بد بهرست
بس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست   نوع دوم انکه قافیه در آخر
مصراع ثانی ایراد کند و باقی الفاظ ان مصراع را که بر قافیه
مقدم اند مکرر سازد چون کلمه حاجب و این عکس اول است   مثال
نهاد بر سر گردون ز رفعت   شجاع ملک و دین سید حسن پا

گرفته بر سریر عزت و قدر   شجاع ملک و دین سید حسن جا
همیشه باد دولت در ترقی   شجاع ملک و دین سید حسن را
و چون بیمن دولت خدا وندی نشانه عنایت ازلی و رعایه
کفایت ابدیست از بیان صنایع شعر بدستوری که لایق
این مختصر باشد فراغتی روی نمود اکنون عنان توسن
تحریر در عرصه میدان تقریر بصوب تبیین طرفی از مثالب
و بعضی از معایب نظم انعطاف خواهد یافت و التوفیق
من ولیه   در بیان عیوب نظم که انرا علم نقد
خوانند و یکی از علام ادبی دانند در لغت برگزیدن
باشد و بیرون آوردن جید از میان دراهم ناسره
و در اصطلاح عبارتست از علم که بدان جید شعر
از ردی ان متمیز گردد و نیک از بد فرق کرده شود
و این علم را بجهت ان نقد گفته اند چنانچه نقاد دراهم
پاک از میان دراهم مغشوش انتخاب کند اینجا نیز
صاحب این علم بطبع وقاد سخن پاکیزه و بی عیب
از میان سخنان ناشایسته و معیوب التقاط نماید
و هر آینه تا کسی بر عیوب شعر مطلع نشود شعر بی عیب را
نشناسد

نشناسد چنانچه نکته تبیین الاشیاء باضدادها برین حال
شهادات تحقیق با اقامت میسر سازند و عیوب
شعر علی الاجمال دو نوعست اول انست که تعلق بقافیه
و ردیف دارد و در خاتمه گفته خواهد شد و نوع دوم علاقه
خصوصیتی ندارد بجزوی از اجزای شعر درین باب
سمت ورود خواهد یافت مصالت فاحش ترین
عیبی باشد در شعر و مصالت در لغت سبقت گرفتن
بود در اسب تاختن و در اصطلاح آنست که شاعر شعری
دیگری را بطریق مکابره در حوزه تملیک و خبر تصرف خویش
آرد بی آنکه در لفظ و معنی حکم تغیری بران مرتب گردانند و
این را مصالت بجهت آن گفته اند که شاعر ثانی سبقت
میگرد بر شاعر اول در پرون شعر او و انرا مسخ میسازد
و بواسطه آنست که این را نسخ نیز گویند و نسخ زایل گردا
نیدن حکم سابق باشد و سرقه و انتحال و فکری نیز خوانند
و انتحال سخن دیگری بر خود بستن باشد و استاد رشید الدین
گفته است   شعر   در شعر من نیابی مسروق و منتحل   و نظم
من زینتی بطا و شایگان   سلخ   در لغت پوست باز کردن

باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را پیش گیرد
و بازای هر کلمهٔ کلمهٔ دیگر بهمان معنی وضع کند و بجای
آن لفظی دیگر بیارد بشکانه که پوست ازان شعر درمیکشد
مثال ابو منصور مانوی گفته است   ای مهین ز تو سنبل بدی
وی کهین بتو سپار سخا   دیگر این شعر را سلخ کرده
است و گفته   ای موضع ز تو طریق نجات
وی مجلی بتو سپهر لوآل   مسخ در لغت تغیّر کردن صورتی باشد
بصورتی که قبیح تر بود و در اصطلاح آنست شاعر بیتی دیگر را
فرا گیرد و معنی را بر حال خود بگذارد و در بعضی از الفاظ
آن تصرفی کند تا صورت سابقه بصورت لاحقه مبدل
گردد و اگرچه صورت بهتر بهمان از قبیل ~~مسخ~~ مسخ شمارند
مثال امیر معزی گوید   مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر بکان خویش ندارد بسی بها   و انوری میگوید مثال
بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد   بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر
المام در لغت قصد کردن باشد و در اصطلاح عبارت
از آنست که شاعر قصد معنی کند که ~~شاعر قصد معنی کند که~~ شاعری
دیگر ایراد کرده باشد و همان را باندک تصرفی بمیان شعر خود

در آورد

در آورد و بعبارتی دیگر استعمال کند مثال ازرقی میگوید
صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ   ز خون بشکل
یواقیت رنگ کرده لآل   و انوری ازو برده است
و نیکوتر گفته است   قهر تو گر طلایه بدریا برد شود
دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار   و این را نقل نیز
گویند و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست
دهد و آنرا کسوتی از عبارت خویش پوشاند و دیگری همان
معنی را فرا گیرد و بلفظی پسندیده ایراد کند آن معنی
ملک او گردد و شاعر اول افضل السبق پیش نباشد
مناقضه در لغت سخن را نقض کردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر دو معنی بیارد که معنی لاحق معنی سابق را باطل کند
و این تناقض نیز گویند مثال آنکه در سخا نبود مر ترا نظیر
مانند بحر فیض رساند که اینجا وجه تناقض آنست که در مصراع
اول میگوید که ترا در سخاوت مانند بحر فیض رسانی پس
لازم می آید که مانند نباشد و این دو معنی نقیض یکدیگر
عدول در لغت بگشتن باشد و میل کردن و در اصطلاح
آن تجاوز است از سنن قویم و نهج مستقیم و ایراد خطایی کردن

نقض

در الفاظ شعر یا در معانی آن و برین تقدیر عدول دو قسم
می باشد یکی آنکه در لفظ شعر خطایی واقع شود
و دویم آنکه در معانی قصوری پدید آید اما خطای
لفظی سه نوع تواند بود یا زیادتی کلمه باشد در شعر
یا بحذف چیزی بتغییر و بتبدیل چیزی بچیزی اما زیادات
زیادتی شعر سه نوع است یا تشدید حرفی یا زیادتی کلمه و
زیادت مثال نگار سنگ دل دریاب ما را   بهجر خود
مکن عذاب ما را   تشدید ذال زیادتست و بسیار نا
زیبا نماید اما زیادتی حرف دو نوع باشد یکی آنکه سبب
قبح کلام شود مثال رودکی گفته   بودنی بود می بیار اکنون
رطل پر کن مگوی پیش بچون   درین سخن واو افزون است
و ننگ به واقع شده و شرط آنست که در سخن مثل نباشد
و مستعمل نیز بود مثال سحرگاهان تا کاهان چمن باد نسیم
بوی دلدار من آورد هم از باد شمال   یا سحرگاهان زاید
است از بهر آنکه الف و نون اوقات و ازمنه را تخصیص
میدهند چنانچه گویند بامدادان یعنی بامداد و سحرگاهان
یعنی سحرگاه پس تخصیص دیگر محتاج نباشد چون یا در

مانند

و مانند اینها بود اما زیادتی کلمه دو نوع است اول مکروه
بودن چنانست که کلمهٔ رابطه در سخن بیفزاید چنانکه ملک
الکلام انوری گوید مثال اگرچه دل بهدف تیر محنت است و
غم است   و گرچه تن بسپر تیغ آفت است و بلاست
اینجا تکرار کلا است مقید نیست   و زیادتی برکفایت
وی این سخن را جز آلتی دیگر نباشد نوع دوم خواست
وان چنان باشد که قایل لفظی بیارد که قرینهٔ آن قبل
ازان مذکور شده باشد چون خفقان دل و صداع
و رمد چشم چه ذکر خفقان و صداع و رمد مستغنیست
از ذکر دل و سر و چشم و این از قبیل حشو قبیح است مأخوذ من
ضد زیاده نیست و این سه نوع باشد یا تخفیف حروف
مشدد بود و یا حذف حرفی و یا حذف کلمهٔ و زیادت
اما تخفیف حرف مشدد و بسیاری مستکره باشد مثال
ذبیحی گوید   چون خواجه ابوالعباس احمد   که از رت همه نیک
شد سراسر   تشدید حروف بار را از عباس تخفیف
کرده است اما حذف حرف چنانکه منطقی گوید
بار کرم دل ز تو چنانکه مدام   در صحیح لغت ...
... باز کرم

دري بار كرم بي حرف يا مستعمل نيست امّا حذف كلمه
زيادت خناج باشد كه قايل لفظي چند بيارد از كلام
وباقي بيفكند بجهت رعايت وزن مثال حكيم سنايي
كويد آدمي چون بداشت دست صبيت
هرچه خواهي بكن فاضح شيئت اصلش اينست
كه اذا لم تستحي فاضح ما شئت اگرچه بحسب
ضرورت شعري اين را اختصار كرده نيست امّا بجاي
خود نيست چه اگر شاعر را شروع درين نوع ضروري
باشد بايد كه صيغهٔ اصلي متغير نشود چنانچه انوري
از بيت عربي سه كلمه ايراد كرده و باقي محذوف نيست
امّا چون تغير در اصل نرفته است در غايت عربيت
بر بي صاحب عرض رفتم نيفتادم ز راه اين مثل
نشنيده آخر اذا كان الغراب يعني اذا كان
الغراب دليل قوم فما واهم محل الهالكينا مثال ديكر
رحمت نسمع قريبت داده باشم لاجرم مي كشيم پاي
سخن در دامن خير الكلام يعني خير الكلام ما قل و دل
دل يمل و از جنس زيادت و محذوف بعضي هست كه

مشهور

مشهور و متداول گشته است و در نظم و نثر جاري
و سايغ شده چون كر و اكر و تا نا و سمانا و
كنون و اكنون و درون و اندرون و برون
و بيرون و فغان و افغان و چار و چهار
و دگر و ديگر و بتر و بدتر و خامش و خاموش
و جاه و چه و راه و ره و ماه و مه و شاه
و شه و كوتاه و كوته و دامن و دامان و پراهن
و پيرهن و ناگهان و ناگاهان و آگهي و آگاهي
و مانند اين پس ايراد اين لفظ بحذف يا بزيادت از
معايب نباشد امّا تغيرات تغير در دو نوع باشد
اوّل آنكه حرفي بحرفي بدل كرده شود مثال آب انگور و
آب نيلوفل ۶۶۱ از عبير و مشك بدل حرف را
را بلام بدل كرده و دوم آنكه تقديم و تاخير ميان
دو حرف واقع شود چنانكه در لفظ كركه را بركاف
مقدم است بعضي شعر كاف را بر را مقدم داشته
اند و اندو هكور گفته مثال سعد سلمان كويد و انشانه
تير فراق كرد همدر كس شنيد باشد نشانه تير اما

امّا خطاهاي معنوي دو نوع باشد غلط و غلو فاحش غلط
آنست كه شاعر معني انگيزد و دران باب شعر بگويد و آن
معني خود در اصل خطا باشد و نداند مثال رافعي كويد
اي اختر سخا كه زير نوال خويش هر روز بر سپهر تفاخر كني همي
اگر كني با نجوم تفاخر كن قران راست بودي از بهر آنكه
قران كواكب با كواكب باشد و بي تعيني مقارني
نگويند كه ستارهٔ بر فلك قران كرد غلو فاحش چنان
باشد كه شاعر در اقسام مدح و بيجا يا در اغراق اوصاف
اشيا مبالغه بحد رساند كه مرتكب محظور شرعي شود مثال انوري
فرمايد اگر قادر پستي بكل برانداید تراجا باك ز ذات تو متعهد قناعت
و كر بقا نبود در جهان تراج زيان بقا بذات تو باقي نه ذات تو بتبعات
اين مستلزم قدم ممدوح مي شود مثال ديگر خاقاني در حق پدر خود علي
نجار فرمايد يوسف نجار كيست نوح در و كر كه بود
تا ز هنر دم زنند بر در دكان او نوح به پس علم داشت
كر پدر من بدي قنطره بستي بعلم بر سر طوفان او ابطال
در لغت باطل كردن كردن باشد و در اصطلاح آنست
كه شاعر لفظي بطريق ابقال بيارد امّا آنرا با معني سابق

تعلق

تعلق و تاكيدي نباشد و آن لفظ را ملغي خوانند مثال
آنكه بدرخشد چو تيغ نوز دوده بي نيام لفظ بي نيام لغو
باطل است چه كلمهٔ بدرخشد دالست بر آنكه بي نيام خواهد بود
و اين نوع از حشو ست تجميع در لغت نيك جمع كردنست و در
اصطلاح آنست كه بيتي در مطلع شعر بنوعي واقع شود كه موهم
بتصريع باشد و نه چنان آيد و اين صنعت را تجميع خوانند
بسبب آنكه سامع در وقت استماع آن ذهن را نيك جمع
ميكنند تا در يابد كه اين بيت مصرعيت يا نه مثال اي از كمال
شبه تو ممنوع در وجود وي در وجود مثل تو در جود مستحيل
درين بيت قافيهٔ وجود موهم است با خوات متوازيات
خويش مثل سجود و قعود و نه چنين است و اين خاص با وّل
بعضي از مقطعات باشد كه ذوق اين سليم را در وي مشاهده
اين معني دست دهد سماجة الابتدا سماجت در لغت ناخوش
باشد و در اصطلاح سماجة الابتدا آن بود كه در مطلع اشعار
ناخوش باشد و لفظ مستكره و عبارة مستهجن آورد يا كلماتي
كه بفال نيكو نباشد در غير اني و مهاجي ايراد كنند چه بدين لطافت
شعر كه حكيم انوري گفته مثال خواب كرد بيكبار بخل كشور جود

نماند در صدف مکرمات گوهر جود   نگذاشتند که تمام بخواند
چه لفظ خراب کرده و نماند مشوش طباع ارباب سماع شده
بود و افتتاح سوگندنامهٔ کمال الدین اسمعیل در قوا[عد]
ممدوح با ابن غیاث شعر امید لذت عیشش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست نرآدمی دیار   با وجود آن بدایع بی
کران و نفایس بی پایان که در قصیده مندرج است
بغایت ناپسندیده می نماید اطراف در لغت برگشتن
باشد و در اصطلاح آنست که نام ممدوح را نه بطریق
ادب ذکر کنند و در آن باب از جادهٔ صواب منحرف
باشد و از جمله آنست که ممدوح را نخوانند و پس مثال
ابوالفرج گوید ای شهنشاه عالمی یا منصور   ای بصدر تو
اختلاف صدور   و مطلقا ممدوح را بصفت ندا خواندن
جایز نیست مگر بنوعی که در آن صفت مدحی باشد چنانکه
ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن و دیگر آنست
که کنیت ممدوح را از نام مؤخر ذکر کنند و حال آنکه کنیت را
بر نام مقدم میدارند در جمیع طرق انشا مثال
قرین دولت عالی علی ابوالقاسم   که کرد شاه اهل قسمت ز خیر اعلا

سماجه

سماجه تنها آنست که اختتام اشعار بالفاظ ناخوش و
عبارات نالایق کنند و از مقاطع ناپسندیده این بیت
ازرقی است شعر مباد گوش تو بی بانگ رود سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه   چه لفظ مباد گوش تو و
مباد دست تو بس ناخوش است و هر آینه شعر باید که از
این نوع الفاظ پاکیزه باشد و اگر ضرورت افتد میان
لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله باید آوردن چنانچه مجلست
بی می مبادا و دست بی جام باده مباد و مانند این مخالفت
نسبت و تشبیب مخالفت در لغت با کسی خلاف کردن است
و مخالفت نسبت و تشبیب در اصطلاح آنست که غزلی یا غیر آن
که در مقدمهٔ آن قصاید گفته می شود مناسب حال ممدوح
نباشد و لایق کار وی نیفتد و این عکس براعت
استهلال است چنانچه رضای نیشابوری در مدح قاضی
القضاة سیف الشریعه عبدالعزیز قصیده گوید مطلعش
اینست شعر شراب حاضر و دلبر ندیم و می مخمور ::
چو انتظام از عشرت و طرب مهجور : و تمامی غزل بذکر شراب
و ساقی و سماع میگذرد و تخلص گوید   علی الخصوص که باشد
سماع مجلس او

ثنای آنکه بود دور عالمش مأمور :: خدایگان شریعت
بزرگ سیف الدین : که جهل کشت بسیف زبان او مهجور :
پناه ملت عبدالعزیز آنکه شدست :: ز عز بارگهش
حظ هر هنر موفور : کسی را که خدایگان شریعت پناه
ملت خوانند نسبت مدح او شراب و مستی و سماع و
صبوحی لایق نباشد رکاکة التخلص آنچنان باشد
از نسیب و یا تشبیب بنوعی بر سر مدح آید که پسندیده نباشد
مثال ازرقی گوید نظم اگر تو تیر جفا را دلم نشانه کنی ::
بجان خواجه فاضل که گویمت که مزن :: و از جمله آنست
که در نیل مراد از معشوق استعانت از ممدوح طلبد چه
این معنی مقتضی باشد بسوی ادب مثال نمی برم [ابیات]
امید از وصل زیرا واثقم گر تو :: ز توفیق شهنشاهی
مراد خویش بر دارم   برارم از لب لعلش مراد این دل مفتون
ابرام السوال ابرام در لغت ستوه آوردن باشد و در
اصطلاح آنست که شاعر از ممدوح التماس جایزه یا طلب
وظیفه با لحاح بسیار و ابرام تمام نماید و تخویف
بهجو و تهدید بهزل ایما نماید مثال مولانا کمال الدین اسمعیل گوید

گوید ای

سه نوع شعر بود شاعران طامع را   یکی مدیح و دوم
قطعهٔ تقاضایی   اگر بداد دعا و اگر نداد هجا
ازین سه من دو بگفتم دگر چه فرمایی   و نشاید که خود را
بعنوان آداب و انواع هنر بستاید که بسیار رکیک
نماید مثال چو من صاحب هنر در خدمت تو
چرا باید که بی مقدار باشد   و آنکه شاعر چیزی معین
طلبد چون اسب و خلعت و مانند آن هم این جنس
تواند بود مثال بر سنت ملوک و سلاطین روزگار
کاهم ز بنده که اسب و غلام ده تکلف در لغت رنج
چیزی کشیدن است و متکلف شعر را گویند که در گفتن
آن رنج کشیده باشد و بمشقت فراهم آورده باشد
و بعضی گفته اند که متکلف دو نوع است مذموم و محمود
و متکلف مذموم آنست که شاعر عبارت غیر مستعمل
ایراد کرده باشند و مشکلات لغات عرب یا پهلوی
که مهجور استعمال باشد بکار برد و ازین جنس شعر ناگفتن
اولی باشند مثال منوچهری گوید غرابا مزن بیشتر زین نعیقا   یفیقا
که مهجور کردی مرا از عشیقا   و متکلف محمود آنست که شاعر

جهد کند تا در شعر خود چند نوع از انواع صنایع رعایت کند
و ملتزم چند قسم از اقسام بدایع شود و بفکر تمام و رویه
ما لا کلام با تمام رساند و این را متکلف مطبوع نیز گویند
تخلیع در لغت بند تا از جای بیرون بردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر در بحور مستقل و اوزان ناخوش شعر گوید
و از اختلاف اجزا تفاوت نظم ارکان احتراز نکند و
این را تخلیع بجهت آن گوید که گویا شعر را از محل او بیرون
برده است مثال ای بت من چرا همی سوزی مرا پس هر
دمی زشم نهی کنه التنزل فی المدح این چنان باشد
که ممدوح را بجزی وصف کند در بیتی یا مصرعی و در دوم بیت
یا دوم مصراعی از آن پایه تنزل کند مثال حکیم انوری گوید
ای ملک تراحصه عالم سر کویی   وز ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی
و در اول ملک او را بیش از حصه عالم نهاده است و در آخر
کم از ملک سلیمان سر مویی ~~و در اول ملک او را بیش~~ گفته چون
ذکر شمه از معایب اشعار چنانچه فراخور این اوراق باشد
اتفاق افتاد دو سه کلمه نیز در بیان حروف و حرکات قوافی
که اکثر رسایل که در باب بیان صنایع برداخته اند از آن
خالی

خالی و باطلاست ایراد کرده خواهد شد بر سبیل اختصار
والله ولی الاعانة والتوفیق خاتمه در بیان معنی
قافیه و عدد حروف و حرکات و اوصاف و القاب
او و ذکر معایبی که تعلق بروی و بردیف دارد مشتمل
بر هفت فصل فصل اول در معنی قافیه و حروف و
و حرکات او بدانکه ~~[illegible]~~ قافیه تشابه او
و آخر او وارد باشد و مراد از تشابه این جا اتحاد
حروف خاتمه با اختلاف کلمات مقاطع و قافیه را
از آن قافیه خوانند که از قفای اجزاء شعر در آید و
قافیه در اصل یک حرفست و آن حرف را عرب روی
گویند و روی مشتق از رواست و آن رسنی
بود که بآن بار شتر را ببندند پس همچنانکه بآن رسن
بار شتر بسته شود بدان حرف نیز شعر بسته شود و بی
حرف روی شعر درست نبود و تکرار او لازم باشد
در همه بیتها بجای معین و نیز باید که از نفس کلمه بود
چون قمر و شکر و تمام قصیده که قافیه ری دید و باز خوانند
چنانچه گویند قصیده ایست رمی یا قافیه نونی و حرف روی

هرگز از بیت منفک نشود و تبدیل نپذیرد مگر در حروف
متقارب المخرج چون دال و ذال مثال امامی هروی گوید
اگر بپرسد شخص زچرخ آینه گون   که زنگ محنت از آینه رخت که زدود
بخاک پای تو گوید نه فلک جواب آید   که صدر مسند اقبال فخر الدین داود
حرف آخر داود دال مهمله است و حرف آخر زدود ذال معجمه
و هر دو را جمع کرده است و روی ساخته بجهت قرب مخرج
و اصح آنست که این صورت بجهت قرب مخرج نیست
و تبدیل روی بحرفی متقارب المخرج از عیوبست بلکه
از اینجا جمع دال و ذال بجهت آنست که در زبان اهل
خراسان و ماوراء النهر ذال معجمه مستعمل نیست و جمله
دالات مهمله در لفظ آرند پس روا بود که دال و ذال
یک قافیه سازند و قافیه اگرچه در اصل یک حرفست
اما بتبعیت او هشت حرف دیگر بیاید چهار پیش از حروف
روی و آن الف تاسیس است و حرف دخیل و ردف
و قید و چهار بعد از حرف روی و آن حرف وصل است
و خروج و مزید و نایره و هم بدین ترتیب نظم داده اند
قافیه در اصل یک حرفست هشت او را تبع
چهار پیش و چهار پس این نقطه آنها دایره
او

حرف
تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
بعد از آن وصل و خروجست و مزید و نایره
و این نه حرف که گفتیم شش حرکت نیز آید و آن حرکات
نیز بر ترتیب در سلک نظم کشیده اند نظم
قافیه را حرکت شش بود بقول اوستاد
رس و اشباع است و حذو و توجیه و مجری و نفاذ
و ما یک یک را از این حروف و حرکات با امثالها اینجا
ایراد کنیم بدانکه حرف روی باعتبار حرکت و سکون
دو قسم است مقید و مطلق مقید آنست که بحرف وصل
پیوسته نباشد و هر آینه ساکن تواند بود و بجهت قید
سکون او را مقید گفته اند و مطلق آنست که موصول
باشد و لابد متحرک خواهد بود و باعتبار اطلاق او
از قید سکون او را مطلق نام نهادند اما روی مقید
چهار نوع است مقید مجرد و مقید بحذف ردف و
مقید بحرف قید و مقید مؤسس مقید مجرد
آن باشد که همین حرف روی بود و پس و پیش هیچ حرف

دیگر بعد از او نیاید و هر آینه او ساکن بود و ماقبل
او متحرک و این نوع قافیه را بجهت تنهایی حرف
روی و تجرد او از اتصال بحرف دیگر که بعد از او
بود مجرد خوانند مثال دارم اندک روشنایی بهر
بی جمال او ولی خیر النظر اما اینجا حرف را روی است
و حرکت که پیش از روی آمده است توجیه و توجیه در لغت
روی با چیزی کردن باشد و این حرکت را توجیه برای آن
گفته اند که گویا حرف ماقبل روی بواسطه آن حرکت
متوجه حرف روی شده است و درین نوع قافیه اختلاف
حرکت توجیه بهیچ وجه جایز نیست چه آنرا از جمله عیوب
شمرده اند چنانچه ذکر آن بیاید و این قافیه را یک حرف
و یک حرکت است مقید بحذف ردف
آن باشد که ماقبل روی واوی یا الفی یا یایی ساکن
باشد و آن حرف ساکن را ردف خوانند و ردف
در لغت چیزی را گویند که از پی چیزی درآید اینجا اگرچه ردف
لفظاً پیش از روی آمده است اما از جهت معنی از روی برای
مقدمست بدان سبب که اصل قافیه خالی باشد الا
باشد که ~~شعر از جمله حروف قافیه خالی باشد~~ از حرف روی که

شعر بی حرف روی شعر نباشد پس نظر مردم در اول
بحرف روی می افتد و در ثانی الحال که از روی فراغت
نمود بحال ردف می پردازند پس بدین سبب این
حرف را ردف گفته اند و این نوع مردف بضم میم و
سکون را و فتح دال و چون حرف ردف یکی از حروف
علت خواهد بود لازم السکون پس هر آینه و شرط است
که ماقبل ایشان متحرک باشد هر یکی را بحرکتی از جنس
آن حرف باشد آنچه ماقبل واو مضموم باید و ماقبل یا
مکسور و ماقبل الف مفتوح و این حرکات را حذو گویند
و حذو در لغت نعلین با پای برابر کردن باشد پس
چون حرکت ماقبل ردف در حکم لزوم و اثبات موافق
و مطابق حرکت توجیه است و درین شروط با او برابر او را
حذو گفتند و حرکت حذو ~~در لغت~~ در قافیه مردف
دو گونه باشد مشبع و ملینه اما مشبع در واو چون نور
و سور و در ملینه چو غور و شور و مشبع در الف چون رباب
و شراب و ملینه رکیب و عیب که با اماله خوانند و مشبع در یا
چو پیر و تیر و ملینه چون شیر و دلیر و حرکت مشبعه معروفه

خوانند و ملینه را مجهول مثال مردف بواو زهی دست
وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور
اینجا را روی بود و واو ردف و حرکت ماقبل واو
حذو و صفت حرکت آنکه مشبع است مثال مردف
بالف ای زرخت نقطه دایره آفتاب وز کره
سنبلت غالیه بر پیچ و تاب اینجا با روی باشد
و الف ردف و حرکت حذو و حرکت هم مشبع و درین
قافیه نیز دو حرف و یک حرکت مثال مردف به یا
چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این الوداع
ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و ~~هوش~~ دین اینجا نون
روی است و یا ردف و حرکت ماقبل یا حذو و حرکت
هم مشبع درین قافیه هم دو حرف و یک حرکتست و همین
سه نوع مردف بحرکت حذو که ملینه باشد می آید مثال
مردف به واو تهمتن چو رد بار که سوی غور زبیمش
در افتاد در غور شور اینجا را روی باشد و واو
ردف و حرکت ماقبل واو حذو و صفت حرکت آنکه
ملینه است مثال مردف بالف تا تو داری پای دولت
در

در رکیب من نگار خویش دارم صد حبیب
اینجا با روی بود و الف ممال ردف و حرکت ماقبل
الف حذو و حرکت هم ملینه مثال مردف بیا خرد فتی
برآورد گرد دلیر بغرید مانند نره شیر اینجا را
روی باشد و یا ردف و حرکت ماقبل یا حذو
و حرکت ملینه و هر یک ازین سه قافیه دو حرف و
یک حرکتست و باشد که میان حرف ردف و روی
فاصله پدید آید آنرا ردف زاید خوانند و آن قافیه
را مردف حرکت بجهت ترکیب او از ردف اصل و
ردف زاید مثالش در الف چون تاخت و باخت
و در واو چون دوخت و سوخت و در یا چون زیست
و بیست و بعضی این روی مضاعف خوانند یعنی
دو گردانیده شده بردفی زاید و در هر قافیه ازین
سه حرف و یک حرکتست ردف اصلی و ردف زاید
و روی حذو مقید بحرف قید آن باشد که ماقبل
روی ساکن باشد غیر از واو و الف و یا و آن حرف
ساکن را قید خوانند بدان جهت که پیوسته و کز ثبوت

مستقر و متمکن باشد و از حیز لزوم و دوام منتقل نشود چنانچه
مراعات حرف ردف واجب بود مراعات قید نیز لازم
باشد و حرکت ماقبل قید را هم حذو خوانند و اگر ماقبل
روی واو و یای ساکن باشد و ماقبل ایشان مفتوح هم از
قبیل قید باشد چو اوج و موج و طیر و سیر چه شرط واو
ساکن در ردف ضمه ماقبل است و شرط یای ساکن کسره
ماقبل چنانچه بدان ایما کرده شد و هر حرفی را از حروف قید
مثال او نمودن موجب اطناب است چه جمیع حروف
الا سه حرف علت که قید واقع میشود و ماقبل هر یکی
سه نوع حرکت می تواند بود و واو و یا نیز در حالت فتحه
ماقبل قید می توانند شد و تا اینجا جهت وضع در حرف
ها سه مثال باز نمایم در قید مفتوح ماقبل مثال مشو بسته
دهر کز لطف و قهر تهی ز بهر دارد تهی بای زبهر
مثال در قید مضموم ماقبل بمهر خدا کنج دل بساز مهر
چه در وقت عصر و چه در وقت ظهر مثال در قید مکسور ماقبل
منه دل بر آیین دور سپهر کز و کاه کین زاید و کاه مهر
و درین سه بیت را روی باشد و ها قید و حرکت ماقبل
ها

ها حذو و هر قافیه را دو حرف
موسس آنست روی
حرف متحرک الفی ماقبل مفتوح
تاسیس خوانند و تاسیس در لغت
و سبب تسمیه این حرف بتاسیس آنست
نظم عربی اساس قافیه برین حرف می باشد
که فاصله باشد میان الف تاسیس و روی انرا
یعنی در آمده و بجهت آنش دخیل گفتند که میان
حرف لازم دخل کرده است و ایراد او بجنس لازم نیست
چنانچه اگر حرفی بحرفی بدل شود جایز باشد مثلا در لفظ کاتب
تا داخل است و در قافیه دیگر صاحب باشد دخیل خواد
بود پس ایراد حرف دخیل بجنس لازم نبود و از اینجا گفته
اند که دخیل بمعنی غیر نیست واو را حایل نیز گویند چه جدایی
افکنده است میان تاسیس و روی و حایل در لغت جدایی
افکننده باشد و حرکتی که بر دخیل جاری باشد اشباع
خوانند و اشباع در لغت تمام کردن باشد و این حرکت
را بجهت آن اشباع گفتند که بر حرف روی از جمله حروف قافیه

ردف و قید مقدم نمی شوند
قید بهر سه واجب السکون اند
پس حرکت او را حرکتی ظاهر
سواکن و در و قوتی تمام موجود بود
اشباع خوانند و اشباع در لغت سیر
یدن باشد پس کانه که این حرکت حرف دخیل
سیر گردانید و سایر حروف سواکن گرسنه می مانند
و این معنی با معنی سابق مناسبتی دارد و لکن
معنی سابق اصح است و حرکتی که ماقبل تاسیس
را باشد که آن فتحه خواهد بود رس خوانند و رس در
لغت آغاز کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی پس
چون این حرکت به تبعیت الف در اعداد حرکات
قافیه می آید چنان می نماید که خود را بر سبیل پوشیدگی
بر قافیه می بندد مثال قافیه موسس طبیب عشق
بخود گو بساز شربت عاشق که نیست در خور بیمار جز غذای
موافق اینجا قاف روی باشد و حرف مقدم بر قاف
دخیل و الف مقدم بر دخیل تاسیس و حرکت دخیل اشباع
و حرکت

و حرکت ماقبل تاسیس رس
حرکت است و قافیه موسس
الف تاسیس را رعایت کنند
و اگر رعایت نکنند عیب نباشد
مقبل آرند روا بود و این از قبیل مقید
چون حرف تاسیس در پارسی اعتبار نکنند
نباشد و از حرکات رس اشباع ساقط شو
دیگر چهار حرف که پس از حرف روی اید و بیان
حرکت نیز کرده شد اما روی مطلق نیز چهار نوع
مطلق موصل باخروج موصل با خروج و مزید موصل
با خروج و مزید و نایره و مطلق موصل آن باشد که بعد
از حرف روی حرف ساکن آید و آن حرف را حرف
وصل خوانند بجهت آنکه حرف روی بدو موصل باشد
بی فصل و چون در صورت روی متحرک می باشد حرکت روی را
مجری گویند و اطلاق اسم مجری برین حرکت از انجهت است
که مبتدای جریان صورت در حرف وصل از حرکت روی است
مثال تا که پیغام تو آورد نسیم سحری شده ام در غم ان روی چو گل در بدری

وحرکت روی مجزی وحرکت
ذو حرف و دو حرکتست موصول
ساکن بحرف وصل متصل
روج خوانند و خروج بیرون شدن
بجهت آن خروج گفتند که شاعر از حرف
ن تجاوز تواند نمود و هر اینه تا حرف
نگردد خروج از پی آن در نیاید و آن حرکت
بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر انرا نفاذ گویند
د بیرون گذشتن تیر از نشانه و روان شدن قضا
رمان باشد و این حرکت را بجهت آن نفاذ گویند که نفوذ
صورت در حرف خروج و بعد از خروج در حرف مزید بسبب
او باشد مثال جگرم گرم و دل خسته ندیم ندم است
لطف فرمای و کرم کن که مقام کرمست   اینجا میم روی
باشد و سین وصل و تا خروج و حرکت مقدم بر میم توجیه
حرکت میم مجزی درین قافیه سه حرف و دو حرکتست موصل
با خروج و مزید آن باشد که حرفی ساکن بخروج متوصل گردد
و آن ساکن را مزید خوانند و سبب اطلاق این اسم برین حرف

الحمد

آنست که نهایت حروف
پس چون در قوافی عجم
شود هر آینه مزیدی باشد
چو بر سرو سهی برگ گلستش
بلبلستش   اینجا لام روی با
خروج و شین مزید و حرکت مقدم
حرکت روی مجزی و حرکت خروج نفـ
چهار حرف و سه حرکتست و موصل با خروج
نایره آن باشد که حرف ساکن بمزید لاحق
آن ساکن را نایره خوانند و اگر زیادت از یک
باشد که مزید پیوندد همان نایره بود و تا سه حرف
نایره در یک قافیه جمع میتواند شد و این اسم مشتق
از انوار است بکسر نون یعنی رمیدن و دور شدن
پس چون این حرف از خروج که نهایت حروف قوافی
عرب است بدو مرتبه متباعد می افتد عرب انرا نایره
می گویند   من نه که رهبر ستمت   بنده جاگر ستمت
اینجا را روی و سین وصل و تای اول خروج و میم مزید و تای

روی توجیه و حرکت روی
نفاذ درین قافیه پنج حرف
بود ذکر چهار حرف که بعد از
بیان دو حرکت که تفصیل سمت
فصل دویم   در انواع قوافی که باهم جمع
اید که حرف وصل و ردف در یک
ـوند و آنرا ردف موصل گویند
ملولیم و از گفته خود دل شادم   بنده عشقم و از برده
ن آزادم   اینجا دال روی باشد و الف ردف
و میم وصل و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت روی
مجزی درین قافیه سه حرف و دو حرکتست و شاید که با ردف
و وصل و خروج نیز یار شود مثال هر که از وصل دلبران دور است
از خویشها تمام مهجور است   اینجا را روی باشد
و واو ردف و سین وصل و تا خروج و حرکت ماقبل
واو حذو و حرکت را مجری این قافیه چهار حرف و دو حرکت
و شاید که با قافیه مردف موصل خروج و مزید جمع شوند
هر که در وصل دوست سوز تستش   دل ازان روی پرز نور ستش

اینجا

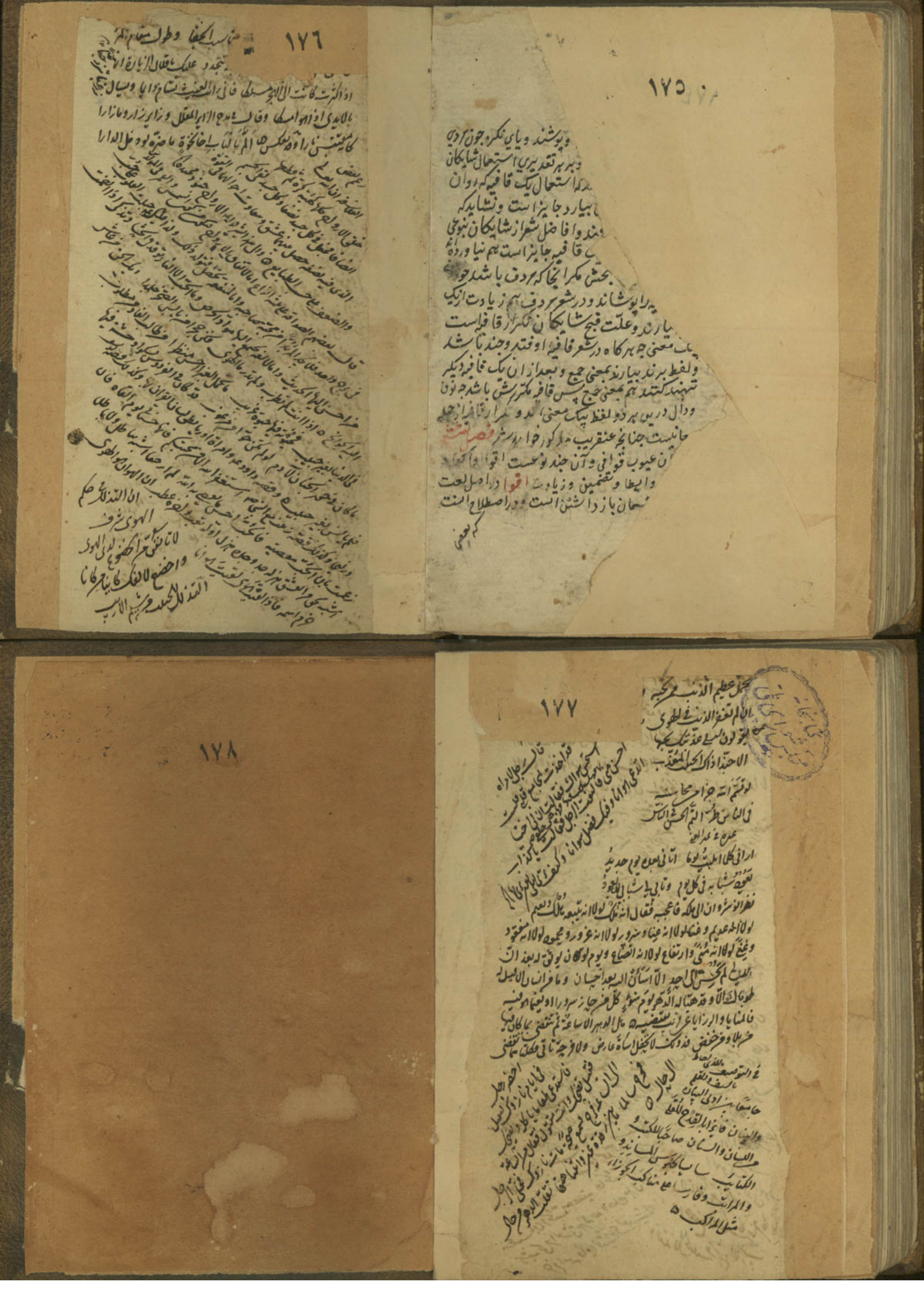
اینجا را روی باشد و واو
و شین مزید و حرکت ماقبل
درین قافیه پنج حرف و سه حرکت
با هر چهار حرف که بعد روی اید جمع
دیده گشاده ستمش   تحفه دل غم
اینجا دال روی باشد و الف ر
و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حر
حذو و حرکت دال مجزی و حرکت خروج و ا
شش حرف و سه حرکتست و شاید که با مجموع این
زاید نیز مقارن گردد مثال ان بت که عشق با رخ هم
با جور و ناز و عربده در ساختمش   اینجا تا باخت و ساخت
روی بود و الف ردف زاید و سین وصل و تا خروج
و میم مزید و شین نایره و حرکت ماقبل ردف اصل حذو
و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی باشد نفاذ
درین قافیه هفت حرف و سه حرکتست و درین امثله که
ذکر کرده شد الا امثال آخر بجا حرف ردف حرف قید
نیز می تواند بود و بران تقدیر انرا مقید موصل و مانند

فصل سیم ... مله محتاج قیاساً علی الماضی
... هر قافیه که هست یکی این پنج تواند
... و متدارک و متواتر و مترادف
... متحرک باشد میان دو ساکن چو
... قمری و این قافیه در شعر فارسی مطبوع نباشد
... متراکم باشد یعنی انبوهی بقال نیست
... یعنی گیاهی درهم رسته این قافیه را از جهت
... حرکات متوالیه تشبیه کرده اند بگیاه متراکم **متراکب**
... متحرک باشد در حشو و ساکن متخلل **مثال** اغتراب
از وطن و ترک اقامت مکرم   از مدار فلکی گشت ضرورت و کرم
اطلاق این اسم برین قافیه بسبب توالی حرکات و تراکیب
... نسبت **متدارک** دو متحرک باشد در میان دو ساکن
مثال هر کرا او را خدای داد خرد   بی هنر منزلی بکمال برد
این قافیه را متدارک از آنجهت گفتند که هر دو متحرک یکدیگر
... قافیه اند **متواتر** یک متحرک باشد در میان دو
ساکن **مثال** بود از عشق جان را روشنائی   رسد
عشق دل را روشنائی   و این قافیه را متواتر از آن
گویند

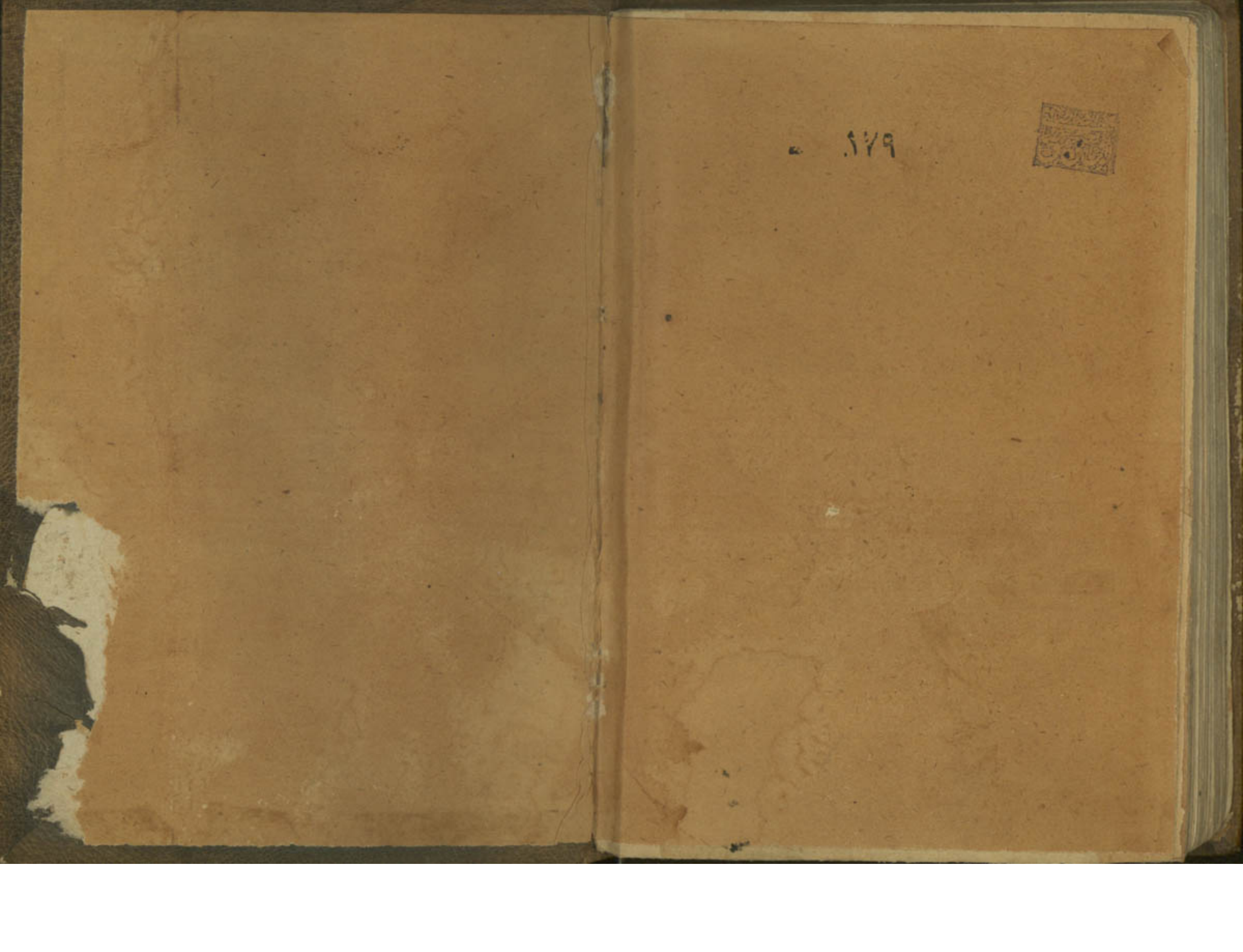
گویند که ساکن ثانی متحرکست
آخر آن دو ساکن بود **مثا**...
خوش نعیمی وصال بی اغیار
گفتند بدان سبب که ساکنیا...
ردف دیگری رود در باب قوا...
که در مطاوی این نوع مختصرات ...
فصل چهارم در بیان قافیهٔ ا...
قافیه دوگونه باشد اصلی و معمول ا...
آن باشد که کلمهٔ بیارد بوضع واضع کـ...
تصرف نکرده باشند و بر همان صفت بگذاشته
چون راست و ماست و قافیهٔ معمول آن بود که کلمه
را بر اصل وضع نگذاشته باشند و در وی تصرف کرده
چون هواست و کجاست که در اصل هوا و کجا بوده
اند سین و تا بدیشان پیوسته شده است و قافیه
معمول با قوافی اصل جمع نشاید کرد و گفته اند یک معمول
در شعری روا بود که با اصل مجتمع گردد **مثال در قصد که**
زهی بگرفته از مه تا بماهی   سپاه دولت فیروز شاهی

... با قافیهٔ معمول **شعر** قضا را جهت
... شیوه آن باد اگر خواهی
... دایرا دیک قافیا اصلی جایز باشد
... ملاذ و افتخار جمله شاهان
... این بیت آورده است با قافیه
... و داد تو خالی مباد   ممالک خاصه
... **فصل پنجم** در ذکر قافیه شایگان
... یعنی در اصل لغت فارسیان بمعنی بسیار
... باشد و گنج و شایگان انرا گویند که در وی
... بسیار بود و چون در قافیه از قوافی معنی جمعیت مفهوم
گردد آن را شایگان خوانند و بعضی گفته اند که در لغت
دری پیکار را شایگان خوانند شاعر گوید **مصراع**
مغرمای درویش را شایگان   و چون پیکار جزوی باشد
... در تحمل خود و در قوافی حروف زاید را نیز با حروف اصل
جمع کردن نه بجای خود است پس این قافیه را شایگان
نام کردند و در اصطلاح شایگان دو حرف ساکن باشد
... بعد از حرف روی باشد و معنی جمعیت دید یا معنی
فاعلیت یا معنی نسبت و در معیار الاشعار آورده است
هر که

هر که گرد از قافیه مرکب ...
تکرار پیک معنی باید ...
اعم است و شایگان ...
خفی الف و نون باشد که در او ...
دید چون خندان و گریان یا یا ...
از و فهم نشود چنانکه زرین و ...
تا کمال الدین اسمعیل گفته است از ...
در باغ چو آمد گل رنگین پرون   اندوه گنیم ا...
گردن تنظاره را عروسان چمن   سرها ز دریچهای جو...
شک نیست که این رباعی قافیه ندارد اول رنگست
سیم چوب و یا و نون نسبت را که قافیه ... ست
است جایز نیست و گفته اند شایگان خفی نکرده قافیه
در شعری جایز باشد و پس اگرچه سخن را معیوب سازد ...
شایگان جلی الف و نونی باشد که در اواخر انها معنی ...
چون حیوان و پادشاهان و الف جمع چون تا ... و یا ها و ...
خطاب چون برید و بیایید و نون و دال غا...
و شنوند و یا و میم متکلم خوانیم و نونیم و جا...



١٧٦
١٧٥
١٧٨
١٧٧




۱۸۱
خطی اهدا